

عینیت فاکت ارزش بار چگونه ممکن است؟

طرح وبری از فاکت اجتماعی

محمدجواد اسماعیلی^۱

عضو هیأت علمی دانشگاه شهید بهشتی، پژوهشکده مطالعات بنیادین علم و فناوری

مطالعات جامعه‌شناختی

(علمی - پژوهشی)

دوره ۲۹، شماره یک: ۱۹۴-۱۶۳

شاپا ۲۸۰۹-۱۰۱۰

نمایه در ISC

دریافت ۱۳۹۹/۸/۲۷

بپذیرش ۱۴۰۱/۲/۱۴

چکیده

ماهیت فاکت در علوم اجتماعی و نسبت آن با ارزش‌ها، یکی از مهمترین مناقشات کلاسیک و امروزی معرفت‌شناسی و روش‌شناسی علوم اجتماعی را تشکیل می‌دهد. مقاله حاضر به این پرسش می‌پردازد که «آیا فاکت اجتماعی ارزش‌بار است؟ اگر آری، عینیت فاکت اجتماعی ارزش‌بار چگونه ممکن است؟». در پاسخ به این مسئله، سه رهیافت اثباتی، ضداثباتی و پسااثباتی سه تز رقیب را مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند. پژوهش حاضر از طریق تحلیل محتوا آراء پسااثباتی ماکس وبر که بر معرفت‌شناسی کانت و نئوکانتی‌های مکتب بادن استوار است، استدلال می‌کند که در علوم اجتماعی اولاً؛ مداخله ارزش‌ها در گردآوری، ثبت و برساخت فاکت اجتماعی امری ممکن، مشروع و حتی ضروری است و از این‌رو، فاکت اجتماعی ارزش‌بار است. ثانیاً؛ ارزش‌باری فاکت اجتماعی نه تنها مخل عینیت نیست بلکه شرط سویژکتیو عینیت است. در رهیافت وبری، ارزش‌های کنشگران اجتماعی نقش «مقوم» و ارزش‌های پژوهشگران اجتماعی نقش «تنظیم‌کننده» در برساخت فاکت اجتماعی ایفا می‌کنند.

واژگان کلیدی: فاکت اجتماعی ارزش‌بار، ربط ارزشی، حکم ارزشی، فاکت تاریخی اولیه و ثانویه،

عینیت

^۱ پست الکترونیکی نویسنده رابط، Esmaeili@57gmai.com

طرح مسئله

ماهیت فاکت در علوم اجتماعی و اینکه چگونه می‌توان به فاکت اجتماعی دست یافت، یکی از مهمترین مناقشات کلاسیک و امروزی فلسفه علوم اجتماعی را تشکیل می‌دهد. مقاله حاضر، به‌طور مشخص به این پرسش می‌پردازد که آیا ضروری و ممکن است که دانشمند اجتماعی از ورود ارزش‌های فرهنگی در گردآوری و صورت‌بندی فاکت اجتماعی اجتناب کند یا اینکه ارزش‌ها از عناصر مقوم فاکت اجتماعی محسوب می‌شوند و فاکت اجتماعی ارزش‌بار است؟ در این صورت، عینیت فاکت اجتماعی ارزش‌بار، چگونه ممکن است یعنی چگونه می‌توان فاکتی عینی وجود داشته باشد که وجودش تا اندازه‌ای وابسته به ارزش‌ها است؟.

پاسخ کلاسیک‌ها و معاصران جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی به مسئله «عینیت فاکت اجتماعی ارزش‌بار» را می‌توان در قالب سه تز رقیب صورت‌بندی نمود. **تز اول:** فاکت اجتماعی، غیرارزش‌بار و عینی است. **تز دوم:** فاکت اجتماعی، ارزش‌بار است اما عینی نیست. **تز سوم:** فاکت اجتماعی ارزش‌بار و عینی است. تز اول، اصل موضوعه روش‌شناسی امیل دورکیم را تشکیل می‌دهد. دورکیم در **قواعد روش** تأکید دارد که دانشمند علوم اجتماعی به‌سیاق دانشمند علوم طبیعی، باید عاری از «پیش‌پنداشت‌ها»ی ارزشی در گردآوری و تدوین نظام‌مند فاکت اجتماعی بکوشد (دورکیم، ۱۳۹۷: ۵۰ و ۵۱). در نگاه دورکیم، فاکت اجتماعی را باید به‌منزله یک «چیز» یا یک «شیء» تصور نمود و یک چیز، علاوه بر خصلت «اجباری» و «قهرآمیز»، واجد خصیصه «بیرونی» و «عینی» و مستقل از اراده و اغراض فردی است که «طبیعت آن با همه نرمی و خم‌پذیری خود در اثر اراده تغییرپذیر نیست» (همان، ۸). بر این اساس، در روش‌شناسی اجتماعی دورکیم، معنای ذهنی کنشگران که واجد خصلت آزادی، درونی و ذهنی است، اهمیتی در گردآوری فاکت اجتماعی ندارد. برای مثال، دورکیم در کتاب **خودکشی** درباره این بحث که چه اقدامی را می‌توان ذیل فاکت خودکشی قرار داد، بر این نکته تأکید می‌کند که مهم نیست یک شهید یا یک زن هندی که خود را به همراه جنازه شوهرش می‌سوزاند، چه معنایی را در سر دارد و چه قصدی را از افعال خویش اراده می‌کند (دورکیم، ۱۳۷۸: ۶).

تز دوم را طیف گسترده و متنوع رهیافت ضداثباتی (شامل پس‌ساختارگرایی میشل فوکو، پس‌استعماری، فمینیسم، مطالعات فرهنگی، مطالعات علم و فناوری) مطرح می‌کنند. در این

رهیافت، بر درهم‌تنیدگی فاکت و ارزش و بر این اساس، بر ارزش‌باری فاکت اجتماعی تأکید می‌گردد بی‌آنکه مقوله عینیت مورد پذیرش قرار بگیرد. برای مثال، فوکو در تحلیل روابط جنسی بیان می‌کند که در یونان باستان هیچ فاکتی درباره همجنس‌گرا یا غیرهمجنس‌گرایی وجود نداشت چون هیچ‌گونه عمل دسته‌بندی انسان‌ها بر اساس اینکه چگونه و با چه کسی به لحاظ جنسی فعالیت می‌کنند، وجود نداشت (رووت، ۱۳۸۹: ۲۹۵).

تز سوم از ناحیه پسااثباتی‌هایی نظیر وبر، شوتس، برگر و لاکمن، گیدنز و بوردیو، و سایرین مطرح شده است (هکمن، ۱۳۹۱: ۱۱۳-۱۱۹ و ۱۳۳-۱۴۸). مقاله حاضر در جهت تز سوم استدلال می‌کند و برای اثبات این تز به دلایل و علل زیر به سراغ وبر رفته است. اول اینکه وبر ضمن دفاع از آموزه عینیت علوم اجتماعی با دقت و عمق زیادی به ماهیت ارزش‌بار فاکت اجتماعی پرداخته است. دوم اینکه به‌رغم پیچیدگی، عمق و طراوت آراء وبر، مبادی و دقایق نظریه او درباره نسبت فاکت، ارزش و عینیت، به‌خوبی مورد تعمق و تأمل قرار نگرفته و کماکان برخی بی‌دقتی‌ها، ساده‌سازی‌ها و سوءفهم‌ها در فهم آراء وبر صورت گرفته است. برای مثال، برخی پذیرش تمایز پوزیتیویستی میان گفته‌های مبتنی بر فاکت‌ها و گفته‌های ارزش‌گذارانه از سوی وبر را نشانه پوزیتیویست بودن وبر در نظر گرفته‌اند، درحالی که وبر به دنبال نقطه وصل این دو حوزه است و روایت پیچیده‌تر و متفاوتی از این تمایز پوزیتیویستی بدست می‌دهد (هکمن، ۱۳۹۱: ۱۹۹). سوم اینکه؛ بازسازی و صورت‌بندی نظام‌مند و روشمند مباحث پیچیده و ظریف وبر درباره نسبت فاکت، ارزش و عینیت، برای علوم اجتماعی معاصر، به‌ویژه برای ما ایرانیان که کمتر به مبانی علوم اجتماعی پرداخته‌ایم، یک ضرورت است چراکه وبر مباحث خود را به‌طور نظام‌مند و منسجم تدوین نکرده است (فروند، ۱۳۸۳؛ صدری، ۱۳۸۶؛ هکمن، ۱۳۹۱: ۹، ۲۸-۲۹). همچنین، کار وبر در تبیین مبادی فلسفی آراء خود که به تصریح وی ریشه در معرفت-شناسی کانت و نئوکانتی‌های مکتب بادن دارد (وبر، ۱۳۸۵: ۱۶۳) گاهی فاقد دقت و وضوح است و نیازمند صورت‌بندی دقیق‌تر فلسفی است. بررسی آراء وبر نشان می‌دهد که وبر برداشت خود از فاکت اجتماعی را حول نسبت‌های بین «ارزش»، «معنا»، «واقعیت»، «مفهوم»، «ایده» و «علیت» سازمان داده است. مطالعه حاضر بر اساس همین چارچوب مفهومی، نشان خواهد داد که اولاً مداخله ارزش‌ها در گردآوری، ثبت و برساخت فاکت اجتماعی امری مشروع و ضروری است و

از این رو، فاکت اجتماعی ارزش‌بار است. ثانیاً ارزش‌باری فاکت اجتماعی نه تنها مخلاً عینیت نیست بلکه شرط سوژکتیو عینیت است (وبر، ۱۳۸۵).

بخش اول: برساخت فاکت اجتماعی ارزش‌بار

در بخش اول مقاله، با طرح این مدعی که ارزش‌ها ابزار منطقی برساخت واقعیت اجتماعی هستند، به ماهیت ارزش‌بار فاکت اجتماعی می‌پردازیم. بررسی آراء وبر نشان می‌دهد که فاکت اجتماعی در دو مرحله، از طریق عمل انتزاع و این انتزاع از طریق مفهوم‌سازی و این مفهوم-سازی به واسطه ارزش‌های فرهنگی برساخت می‌شود. در مرحله اول آن چیزی را می‌توان فاکت اجتماعی خواند، اگر و تنها اگر، کنشگران اجتماعی معنایی بدان بخشیده یا برای آن «اهمیت و دلالت فرهنگی» قائل شده باشند. در مرحله دوم، فاکت اجتماعی حاصل انتخاب جزئی از فاکت‌ها بر اساس علایق فرهنگی و ارزشی محقق است. در هر دو مرحله، مفاهیم، قوام‌بخش‌گزینش و برساخت فاکت اجتماعی هستند. مفاهیم مرحله اول، مفاهیم کنشگران اجتماعی و مفاهیم مرحله دوم، مفاهیم دانشمندان اجتماعی می‌باشد. افزون بر این، محقق اجتماعی در مرحله تحلیل علی، ارزش‌های خود را در برساخت فاکت اجتماعی ارزش‌بار دخالت می‌دهد (وبر، ۱۳۸۵؛ حکمن، ۱۳۹۱: ۴۷، ۴۶، ۳۶-۳۹).

در بررسی دیدگاه وبر در خصوص نقش ارزش‌ها در برساخت فاکت اجتماعی، می‌بایست نقش «مقوم» ارزش‌های کنشگران اجتماعی از نقش «تنظیم‌کننده» علایق ارزشی و فرهنگی پژوهشگران را متمایز کنیم که این تمایز، ریشه در تمایز کانت دارد، آنجا که کانت در طرح مسئله شرایط امکان معرفت عینی، با ایجاد تمایز بین دو کاربرد «تنظیمی»^۱ و «قوام‌بخش»^۲ اصل خرد، کاربرد مشروع اصل خرد را تنها از نوع کاربرد «تنظیمی» می‌داند: «اصل خرد به هیچ وجه اصل مقوم خرد نیست که مفهوم جهان محسوس را فراسوی هر گونه تجربه ممکن بگستراند، بلکه همان اصلی برای بزرگ‌ترین ادامه و گسترش ممکن تجربه است که ما را بازمی‌دارد از اینکه هرگونه مرز تجربی را همچون مرز مطلق، اعتبار دهیم» (کانت، ۱۳۶۲: A 509, B 537). این بحث کانت بدین معناست که واقعیت ناشی از خرد نیست بلکه این خرد است که واقعیت را از طریق

1 regulative
2 constitutive

نظام ارزشی تنظیم و برساخت می‌کند. خرد مقوم، امری را از هیچ می‌سازد ولی خرد تنظیم‌گر یا خرد برساخت‌کننده اموری که موجود هست را برمی‌سازد و در آن‌ها نسبتی را تنظیم می‌کند. این درک از خرد است که هم فاکت اجتماعی را می‌سازد و هم به آن معنا می‌دهد. در این درک، خرد وجهی تمامیت‌خواه ندارد بلکه ابعادی کرانمند دارد که در این کرانمندی است که واقعیت اجتماعی را برمی‌سازد. نزد وبر نیز واقعیت به مثابه داده‌های خام تا زمانی که نسبتی با ذهنیت کنشگران و ارزش‌های محققان برقرار نکردند فاقد معناست و از این رو، نمی‌توان به آن فاکت گفت چراکه فاکت در نسبت با ذهن کنشگران و معنادهی آنها همچنین علایق نظری محققان است که در یک روندی از انتزاع و گزینش، از حالت داده خام به فاکت اجتماعی عینی ارتقا می‌یابد.

بر اساس آنچه گفته شد، در گام اول، به تشریح ویژگی‌های واقعیت، در گام دوم، به نقش عمل انتزاع، و در گام سوم به نقش منطقی ارزش‌ها در برساخت فاکت اجتماعی می‌پردازیم. در گام چهارم، نقش «مقوم» ارزش‌های کنشگران اجتماعی و در گام پنجم، نقش «تنظیمی» ارزش‌های پژوهشگر اجتماعی در برساخت فاکت اجتماعی ارزش‌بار را مورد بحث قرار می‌دهیم. در گام ششم و هفتم، نقش تنظیمی ارزش‌های محقق در برساخت فاکت اجتماعی ارزش‌بار در دو مرحله مفهوم‌سازی و تحلیل علی مورد تعمق قرار می‌گیرد. به این ترتیب، در این هفت گام، تلاش می‌کنیم ماهیت ارزش‌بار فاکت اجتماعی را در پرتو رهیافت کانتی و نئوکانتی وبر استدلال و تشریح کنیم.

گام اول: ویژگی نامتناهی، غیر عقلانی و آشوبناک واقعیت^۱

وبر با الهام از متافیزیک کانت، واقعیت را بسیار چندوجهی، نامتناهی، بی‌نظم و بی‌معنا می‌فهمد (فرون، ۱۳۸۳: ۴۷ و ۵۱، ۱۳۸۶: ۹۶؛ اوکس، ۱۹۸۸: ۵۹۵؛ آلبرو، ۱۹۹۰: ۳۳ و ۳۲؛ ویمستر، ۲۰۰۷: ۹۳؛ روزنبرگ، ۲۰۱۶: ۸۸).

الف. واقعیت از حیث پهنا و ژرفا، نامتناهی و چندگانه است. برای وبر، واقعیت تاریخی و اجتماعی، مشابه واقعیت طبیعی برای کانت است. تاریخ و جامعه، «چندگانگی فرهنگی»^۲ است چنانچه طبیعت، «چندگانگی حسی»^۳ است. مسئله در هر دو حوزه این است که با چه معیاری چندگانگی‌های مورد نظر، شناخت‌پذیر می‌شود (گودارد ۱۹۷۳: ۳؛ آلبرو، ۱۹۹۰: ۳۲-).

1 Wirklichkeit

2 Cultural Manifold

3 Sensuous Manifold

۳۵). خود وبر چندگانگی نامتناهی و پایان‌ناپذیر واقعیت را در قالب این عبارات بیان می‌کند: «واقعیت نامحدود»، (وبر، ۱۳۸۵: ۱۱۶)؛ «چندگانگی بی‌پایان^۱ واقعیت» و «بی‌پایانی مطلق واقعیت» (همان، ۱۲۹)، «غنا بی‌پایان واقعیت» (همان، ۱۶۱).

ب. **واقعیت بی‌معنا یا غیرعقلانی است:** وبر به‌طور مشخص از این عبارات استفاده می‌کند: «واقعیت گنگ و غیرعقلانی زندگی» و «جهان به‌طور لایتناهی بی‌معناست» (وبر، ۱۳۸۵: ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۶۹). وبر همچون ریکرت و مطابق با سنت کانتی، اعتقاد به اینکه بتوان واقعیت را آن گونه که هست، به نمایش گذاشت، بیهوده می‌داند و از ویژگی «غیرعقلانی» بودن واقعیت آغاز می‌کند (توفیق، ۱۳۹۳: ۷۶). اینکه واقعیت بی‌معنا و غیرعقلانی است یعنی واقعیت بدون نسبت با انسان واجد ارزش و معنایی نیست بلکه تنها از منظر انسان و فرهنگ است که می‌تواند عقلانی و بامعنا باشد.

ج. **واقعیت، آشوبناک و بی‌نظم است:** مطابق با دیدگاه کانتی وبر، واقعیت آشوبناک، پراکنده، بی‌نظم و درهم‌ریخته است و از دید وبر، یکی از وظایف اصلی علوم اجتماعی، «ایجاد نظم تحلیلی در واقعیت تجربی» و ساماندهی جهان درهم‌ریخته و پراشوب است (وبر، ۱۳۸۵: ۹۷، ۱۲۴، ۱۶۱ و ۱۶۲). این مؤلفه سوم واقعیت، ناظر به تنش بین نظم و بی‌نظمی است که کانت به‌عنوان پدر معنوی وبر، آن را با استعاره چرخش کپرنیکوسی توضیح داده بود. در این استعاره، کانت این‌گونه بیان کرد که این ما نیستیم که خود را با طبیعت تنظیم می‌کنیم بلکه این طبیعت است که خود را با ما تنظیم می‌کند (کانت، ۱۳۶۱: B xiii). این گفتار کانت بدین معناست که یکی از وظایف علوم، ساماندهی و نظم‌بخشی به جهان درهم‌ریخته و پراشوب از طریق سوژه یا فاعل شناسا است.

گام دوم: برساخت فاکت اجتماعی؛ اصل انتزاع و گزینش

مؤلفه‌های سه‌گانه واقعیت نزد وبر نشان می‌دهد که وبر کاملاً از مفهوم «شیء فی‌نفسه» کانت پیروی می‌کند و به‌تأسی از کانت، واقعیت اجتماعی را «شیء فی‌نفسه» می‌پندارد. واقعیت اجتماعی در مقام شیء فی‌نفسه، ذات واقعی ندارد و نمی‌توان ذات واقعیت اجتماعی را توضیح داد (پارکین، ۱۳۸۴: ۳۶-۳۸؛ گودارد، ۱۹۷۳: ۱۲ و ۱۳؛ رکس، ۱۹۷۷: ۱۶۵؛ کایرن،

۲۰۰۴: ۶۹ و ۷۰). پس واقعیتِ فی‌نفسه به‌مثابه واقعیت نامتناهی و متکثر، بدون دامنه و غیرعقلانی باید به واقعیت اجتماعی متناهی، معنادار و منظم و از این طریق، به فاکت اجتماعی تبدیل شود تا قابل شناخت گردد. اما این فرایند تبدیل و برساخت فاکت اجتماعی چگونه ممکن است؟ از نظر وبر، از طریق عمل **انتزاع** و **گزینش** از جریان نامتناهی واقعیت است که واقعیت اجتماعی متناهی، معنادار و منظم به فاکت اجتماعی تبدیل می‌شود. برای وبر، فراوانی و تکرار و آشوبناکی واقعیت به قدری زیاد است که تبیین تام و کامل آن محکوم به شکست است و محقق اجتماعی همیشه ناگزیر از ساده‌سازی واقعیت از طریق انتزاع و انتخاب کردن از میان چندگانگی بی‌پایان واقعیت است. از طریق عمل انتزاع و گزینش، می‌توانیم جنبه‌های اساسی واقعیت - یعنی آن بخش‌هایی که برای ما مهم و معنادار است - را از جنبه‌های غیراساسی و فرعی آن متمایز کنیم. در اینجا، وبر مشابه نئوکانتی‌ها فرض می‌کند که شناخت سراسر محصول انتزاع واقعیت انضمامی است. انتزاع به معنای کنارگذاشتن عناصر معینی از واقعیت انضمامی و انتخاب عناصر دیگری از واقعیت است. به عبارت دیگر، دانستن هر چیزی درباره جریان نامتناهی واقعیت به معنای کنارگذاشتن عناصر معینی دیگری از واقعیت انضمامی است (گودارد، ۱۹۷۳: ۱۲ و ۱۳؛ رینگر، ۱۹۹۷: ۴۶؛ جان، ۱۳۸۱: ۵۵؛ هکمن، ۱۳۹۱: ۳۳). وبر با سخن گفتن از نقش منطقی انتزاع و گزینش در فرایند برساخت فاکت اجتماعی، در تداوم اندیشه ریکرت، به منازعه با این باور برمی‌خیزد که گویی در سرشت نامتناهی جهان، تعدادی فاکت وجود دارد که می‌تواند نمایش داده شود درحالی که از نگاه نئوکانتی وبر، هیچ ساختار زیرین «واقعی» نسبت به جهان وجود ندارد که سرشت آن بدون ابهام از طریق فاکت‌های حقیقی به دانشمند نمایش داده شود (ویمستر، ۲۰۰۷: ۱۰۴).

بنابراین، وبر در چارچوب سنت ایده‌آلیسم کانت، نقش زیادی برای ذهنیت انسانی در برساخت واقعیت قائل می‌شود. به طوری که می‌توان گفت دیدگاه وبر درباره نقش محقق اجتماعی در فرایند برساخت فاکت اجتماعی مشابه دیدگاه کانت درباره نقش سوژه در فرایند تبدیل شیء فی‌نفسه به «پدیدار» و «ابژه» است. نزد کانت، شیء فی‌نفسه به‌مثابه «برابریستا»^۱ به «پدیدار» و سپس به «ابژه»^۲ تبدیل می‌شود. برابریستا، چیز یا لحظه‌ای است که عامل شناسنده در

1 Gegenstand

2 Object

برابر آن قرار می‌گیرد اما با التفات فاعل شناسنده، برابریستا به «پدیدار» و سپس به «ابژه» ذهن تبدیل می‌شود. پدیدار، «ابژه نامتعیین سهش تجربی» است که بدون نسبت با نوعی آگاهی، هرگز برای ما به برابریستای شناخت تبدیل نمی‌شود (کانت، ۱۳۸۷: A 120). در هر پدیدار، حس فقط بسیارگانی و کثرت^۱ تصویرها را در خود می‌گنجاند و از این رو، گونه‌ای همبستگی و انسجام دریافت‌های حسی لازم است که آنها در خود حس نمی‌توانند باشند. همبستگی، فعل خودانگیختگی کنش «فهم» است و تصویری است که نمی‌تواند از راه ابژه‌ها داده شود بلکه فقط می‌تواند بوسیله خود سوژه اعمال گردد (همان، ۱۳۰، ۱۶۴، ۱۶۵). بنابراین، هرچند کانت در موارد بسیاری دو اصطلاح برابریستا و ابژه را در جای هم به کار می‌برد اما کانت از طرح این دو واژه متفاوت، عمدی داشته است. تعریف کانت از مفهوم ابژه نشان می‌دهد که کانت برای برابریستا، مؤلفه بسیارگان و کثرت و برای ابژه، مؤلفه یگانگی قائل است: «ابژه چیزی است که در مفهوم آن، بسیارگان یک سهش داده شده، یگانه می‌گردد اما هرگونه یگانش تصویرها، مستلزم یگانگی آگاهی در همنهاد آنهاست» (همان، ۲۱، ۲۰؛ A 20، 21؛ B 34، 35).

گام سوم: نقش ارزش‌ها در برساخت فاکت اجتماعی

در این گام استدلال می‌کنیم در پرتو تأکید نئوکانتی‌های مکتب بادن و مکتب بازل (نیچه، بوکهارت و دیلتای) بر مقوله فرهنگ و ارزش، در نزد وبر نیز واقعیت نامتناهی، بی‌معنا و آشوبناک با مداخله ارزش‌های فرهنگی است که به فاکت اجتماعی تبدیل می‌شود. از نظر وبر، اگرچه «ارزش‌ها نمی‌توانند واقعی باشند» اما «در آن، چیزها می‌توانند «واقعی شوند» و با آن ما چیزها را کشف کنیم» (ویمستر، ۲۰۰۷: ۹۶؛ روت، ۱۳۸۹: ۷۵). فرض کنید یک تصادف در یکی از خیابان‌های شهر تهران رخ داده است. این تصادف از منظر رانندگان، پلیس راهنمایی و عابری که از آن سو رد می‌شود، حداقل واجد سطوح سه‌گانه است. پلیس راهنمایی می‌بایست گزارش بنویسد و بکوشد مقصر را یافته و جریمه‌ای را به‌طور عادلانه تعیین کند. از منظر رانندگان دیگر، این تصادف محلی بر روند حرکتی آنهاست که درصددند هر چه زودتر به مقصدشان برسند. اما از منظر عاملان تصادف، این بحث مطرح است که چگونه می‌توانند خسارات را برآورد کرده و از پس آن برآیند. این سه موقعیت واجد سه سطح و از این رو، سه

قصیدت یا ارزشگذاری است. در یک سطح، محقق در روند تفهیمی خویش می‌تواند بر کنش پلیس راهنمایی تمرکز کند که می‌خواهد گزارش بنویسد و می‌کوشد مقصر را یافته و جریمه-ای را به‌طور عادلانه تعیین کند. در این صورت، جامعه‌شناس باید بررسی کند که آیا پلیس در گزارش خود به ارزش عدالت پایبند بوده و کار خود را درست انجام داده است. در سطح دوم، محقق در روند تفهیمی خویش می‌تواند بر کنش عابریان و رانندگان ناظر تمرکز کند و این نکته را بررسی کند که آیا آنان برای مثال، در برخورد با این تصادف، واجد ارزش‌های مسالمت‌جویانه شهروندی هستند یا نه. در سطح سوم، محقق در روند تفهیمی خویش می‌تواند بر عاملان تصادف تمرکز کرده و از منظر ارزش انصاف و حق‌جویی به بررسی کنش عاملان تصادف بپردازد. در سطح سوم، محقق به فهم رفتار رانندگان دیگر از منظر ارزش‌های خودخواهانه یا همیارانه می‌نگرد. به این ترتیب، تصادف به‌مثابه یک رخداد، یک واقعیت نامتناهی، متکثر، بی‌معنا و آشوبناک است اما چنانچه این مثال نشان می‌دهد فقط از مجرای انتخاب واقعیت از منظرهای ارزشی مختلف است که می‌توان تصادف را به فاکت اجتماعی و لذا به موضوع بررسی علمی تبدیل کرد. تصادف به‌عنوان واقعیت تجربی را تنها می‌توان تحت هدایت ارزش‌هایی مطالعه نمود که به واقعیت معنا و اهمیت می‌بخشند. به زبان وبری، تصادف یک «واقعیت تجربی» است اما تنها زمانی به فاکت اجتماعی تبدیل می‌شود که به «فرهنگ» یا «واقعیت فرهنگی» تبدیل شود یعنی زمانی که تصادف را به «ایده‌های ارزشی» ربط دهیم (وبر، ۱۳۸۵: ۱۲۲).

گام چهارم: نقش «مقوم» ارزش‌های کنشگران اجتماعی در برساخت فاکت اجتماعی

در اینجا، نقش «مقوم» ارزش‌های کنشگران اجتماعی در برساخت فاکت اجتماعی را استدلال می‌کنیم. از نگاه وبر، آن چیزی را می‌توان فاکت اجتماعی خواند، اگر و تنها اگر، کنشگران اجتماعی معنایی بدان بخشیده یا برای آن، «اهمیت فرهنگی» قائل شده باشند: «پیشفرض استعلایی^۱ همه علوم فرهنگی این است که ما موجوداتی فرهنگی هستیم که اراده و توان اتخاذ ایستاری نسبت به جهان و اعطای معنا به جهان در ما به ودیعه گذاشته شده است» (وبر، ۱۳۸۵: ۱۲۸). در علوم اجتماعی وبری، از طریق ارتباط دادن واقعیت با ارزش‌ها و معنایی که مردم به

این ارزش‌ها در واقعیات انضمامی‌شان نسبت می‌دهند، نوع معینی از واقعیت را به‌عنوان موضوع مورد مطالعه می‌سازند^۱ (سوئدبرگ و آگولا، ۲۰۱۶: ۳۰۶؛ ویر، ۱۳۸۵: ۲۰۲ و ۲۰۱).

برای مثال، وقتی دو نفر دو چیز را با هم مبادله می‌کنند، توصیف حرکت عضلات یا بیان برخی کلامات گفته‌شده یا صداهای منتشرشده به‌هیچ وجه، ماهیت آنچه اتفاق می‌افتد را روشن نمی‌سازد، بلکه ماهیت آنچه اتفاق می‌افتد فقط به وسیله معنایی ایجاد می‌شود که این دو طرف به رفتار قابل مشاهده‌شان نسبت می‌دهند، معنایی که خط‌مشی آینده آن را تنظیم می‌کند. بدون این معنا، ما ترغیب می‌شویم که بگوییم یک مبادله نه به‌لحاظ تجربی امکان‌پذیر است و نه به-لحاظ مفهومی قابل تصور (هکمن، ۱۳۹۱: ۳۸-۳۹ و ۴۴-۴۵، ۵۱). در مثالی از جان رکس، اگر از شما بخواهند که به مکانی بروید و بگویید در مقام مشاهده‌گر اجتماعی در آنجا چه چیزی می‌بینید از شما انتظار نمی‌رود که با اخبار فاقد معنا برگردید و مثلاً بگویید هشت هزار فوت مربع با رنگ‌های مختلف می‌بینید بلکه این انتظار وجود دارد که شما برگردید و بگویید کتاب‌ها، میزها و افرادی را دیدید که در یک سمینار شرکت دارند (رکس، ۱۹۷۷: ۱۵۷). در مثال مبادله ویر، باید توجه داشت که مبادله ذیل ارزش‌های اقتصادی از جمله ارزش تولید ثروت، معنا می‌یابد. اگر مبادله‌ای ذیل ارزش اقتصادی، ثروت‌اندوزی خوانده نشود، چندان معنایی ندارد. در مثالی دیگر، فرض کنید عده‌ای در خیابان آمد و شد می‌کنند. اگر کسی نداند که این آمد و شد ناشی از تصادفی است که در چهار راه بالا صورت گرفته است، این حرکات به‌گونه‌ای حرکات عبث و بی‌معنا تعبیر می‌شود، حال آن که به مجرد دانستن این موضوع که در چهار راه بالا تصادف شده است، تمام این حرکات به‌ظاهر عبث، معنادار جلوه می‌کند. اما در این مثال اخیر نیز، تصادف ذیل ارزش نظم استوار است و وقتی روند طبیعی رفت و آمد شهری به هم می‌خورد، واقعیت تصادف معنا می‌یابد. مثال ویر درباره مبادله، مثال رکس درباره سمینار و مثال ما درباره تصادف، نشان‌دهنده آن است که فاکت اجتماعی تنها در بستر نظام ارزش‌های کنشگران اجتماعی معنا می‌یابد و برساخت می‌شود. در اینجا، می‌توان تفسیر آبرو را درخصوص اینکه ویر فاکت را محصول کنش یا اعمال انسانی می‌داند، درست دانست. ویر وقتی درباره فاکت‌ها

۱ ویر اگرچه اصطلاح «علم واقعیت» را از زیمل وام می‌گیرد اما به تفسیر سوپژکتیویستی زیمل از این اصطلاح، نقد وارد می‌کند. برای مطالعه بیشتر به این منابع مراجعه کنید (ساندرو سرگه، ۲۰۰۴؛ ویمستر، ۲۰۰۷).

صحبت می‌کند تأکید زیادی بر ریشه آن در کنش انسانی دارد.^۱ ریشه لاتینی فاکت نیز به معنای «چیز انجام شده^۲» و در زبان آلمانی نیز فاکت به همان معنای «چیز انجام شده^۳» است (آلبرو، ۱۹۹۰، ۹۳).

اما بر ساخت فاکت اجتماعی توسط کنشگران اجتماعی به ظهور سطح دیگری از فاکت اجتماعی منجر می‌شود. این دو سطح یا دو نوع فاکت اجتماعی در آثار وبر مورد توجه و بررسی قرار گرفته و ممیزه اصلی رهیافت وبر به فاکت اجتماعی است. برای مثال، در کتاب **اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری**، اخلاق زاهدانه پروتستان‌ها یا روحیه سرمایه‌داری، سطح اول فاکت اجتماعی ارزش‌بار، و پدیده نوظهور «نظم سرمایه‌داری»، سطح دوم را تشکیل می‌دهد است که سطح دوم به‌زعم وبر، «همچون زیستگاهی تغییرناپذیر»، خود را به انسان معاصر «تحمیل می‌کند» (وبر، ۱۳۹۷: ۵۸ و ۷۳، ۸۹، ۱۹۰ و ۱۹۱). در سطح دوم، وبر به تلقی ساختاری دورکیم و جامعه‌شناسان معاصر از «واقعیت اجتماعی» نزدیک می‌شود، چه او نیز بر ویژگی خارجی و الزام‌آور واقعیت اجتماعی تصریح می‌کند. با این حال، وبر وقتی به اصطلاح «واقعیت اجتماعی» ارجاع می‌دهد، ارجاع او به «واقعیت زندگی» است که متمایز از اصطلاح «واقعیت اجتماعی» مورد نظر دورکیم است (روزنبرگ، ۲۰۱۶: ۸۹). وبر برخلاف رهیافت ساختاری دورکیم و جامعه‌شناسان ساختاری معاصر، با توجه ویژه بر ماهیت ارزش‌بار فاکت اجتماعی یعنی تأکید بر نقش ارزش‌های کنشگران اجتماعی در بر ساخت فاکت اجتماعی، بر شیء‌زدایی از واقعیت اجتماعی^۴ تأکید می‌کند، درحالی‌که توصیه دورکیم بر این است که ذهن خود را از تمام پیش‌فرض‌ها تخلیه کنیم تا بتوانیم قوانین واقعیت اجتماعی را همچون یک «شیء» تبیین کنیم (پارکین، ۱۳۸۴: ۳۶-۳۸؛ رکس، ۱۹۷۷: ۱۶۵؛ برگر، ۱۳۹۶: ۱۴۶-۱۴۷).

وبر برخلاف دورکیم تأکید دارد که معنادهی و بر ساخت فاکت اجتماعی در چارچوب قوانین اجتماعی ممکن نیست بلکه تنها از منظر نظام ارزشی کنشگران، فاکت اجتماعی بر ساخت می‌شود. به‌طور مثال، اینکه در علوم طبیعی آب در صد درجه به جوش می‌آید معنایی را متبادر

۱ همانگونه که مارکس نیز واقعیت را نه به‌منزله عینیت بدون فاعل شناسا که همواره در ارتباط با «عمل اجتماعی و تاریخی انسان‌ها» یعنی در ارتباط با پراکسیس یعنی ناشی از سوژه می‌بیند (آشتیانی، ۱۳۸۳: ۳۳).

2 factum (thing done)
3 Tatsache (deed thing)
4 social facts

نمی‌کند اما اینکه آب روحیه فرحبخشی به ما می‌دهد یا اینکه آب چه اهمیتی در حیات اجتماعی یک قوم دارد، معنایی را متبادر می‌کند اما این معنا از قوانین استنتاج نمی‌شود. فرض کنید بخواهیم در شهر تهران و پاریس دو تظاهرات خیابانی را با هم مقایسه کنیم. در پاریس عده‌ای از مردم حول شعارهای سیاسی به خیابان می‌آیند و پلیس و دولت نظمی را حاکم می‌کنند و تظاهرکنندگان هم نظمی را مراعات می‌کنند مثلاً مقید می‌شوند که در خطوط تعیین شده حرکت کنند. در ایران نیز در روز عاشورا تلاش می‌شود نظمی برای مراسم عزاداری در نظر گرفته شود که این نظم را نیروهای انتظامی به همراهی مردم برقرار می‌کنند. این دو مراسم در ظاهر و شکل شبیه هم هستند اما از جنبه معنایی، این دو خیلی از هم متفاوتند؛ یکی معنای مذهبی دارد و دیگری معنای سیاسی و اجتماعی. از این رو، به باور وبر، میان تحلیل واقعیت «بر اساس قوانین و مفاهیم عام» و «اندیشیدن به واقعیت بر اساس ارزش‌هایی که معنایی به آن می‌دهند و برگزیدن و نظم‌بخشیدن به چنین پدیده‌هایی با توجه به دلالت فرهنگی آن‌ها»، تفاوت جدی وجود دارد. این دو نوع تحلیل، در مواردی می‌توانند متناظر باشند اما این تناظر گاه به گاهی نباید باعث شود که تصور کنیم این دو تحلیل در اصول از هم تمایز منطقی ندارند (وبر، ۱۳۸۵: ۱۲۲).

اکنون می‌توان با توجه به آنچه گفته شد، به تفاوت و تشابه فاکت‌های اساسی علوم طبیعی با فاکت‌های نظیر آن در علوم اجتماعی وبری نیز اشاره کرد. از نظر وبر، در علوم طبیعی و علوم اجتماعی، «علاقه نظری» محقق است که انتخاب گروهی از فاکت‌ها را معین می‌کند. در هر دو علم، چیزی مقدماتی به نام واقعیت وجود ندارد مگر آن زمان که شخص شناسا دارای علاقه و توجهی نظری باشد و آن را به عدم تاهمی تجربه معطوف کند اما تفاوت دانشمند طبیعی در اینجاست که او با راهنمایی علایق نظری‌اش، مشخصه‌های عمومی و عام فاکت‌های مورد توجه در تحقیق را انتخاب می‌کند و آن‌ها را ذیل یک مفهوم عام با هم ترکیب می‌کند درحالی‌که دانشمند علوم اجتماعی علاوه بر جنبه‌های عادی و معمول فاکت‌های مورد بررسی، به مشخصه‌های ویژه فاکت‌ها، اهمیت فرهنگی‌شان و روابط متقابل معنادارشان نیز توجه ویژه دارد چراکه هدف نوعی علوم اجتماعی، «فهم یکتایی ویژه واقعیتی» است که در آن زندگی می‌کنیم. از این رو، در علوم اجتماعی وبری، آن چیزی را می‌توان فاکت خواند اگر و تنها اگر کنشگران اجتماعی معنایی بدان بخشیده باشند و برای آنان «اهمیت فرهنگی» خاصی داشته باشد اما

فاکت‌های علوم طبیعی این‌گونه نیستند (جان، ۱۳۸۱: ۴۸-۵۰؛ وبر، ۱۳۸۵: ۱۱۶ و ۱۲۹؛ ۱۹۵۲: ۷۲؛ هکمن، ۱۳۹۱: ۳۹-۳۴).

گام پنجم: نقش «تنظیم‌کننده» ارزش‌های محقق در برساخت فاکت اجتماعی

در این گام، نقش «تنظیمی»^۱ ارزش‌های فرهنگی پژوهشگر در برساخت فاکت اجتماعی را استدلال می‌کنیم. در گام قبلی با بررسی چند مثال تلاش کردیم این نکته را روشن کنیم که بدون فهم یا مفروض گرفتن نظام ارزشی کنشگران اجتماعی، فاکت اجتماعی نمی‌تواند برساخت شود اما در این گام صحبت بر سر این است که ارزش‌های محقق واجد اهمیت جدی در برساخت فاکت اجتماعی است یعنی پژوهشگر اجتماعی جزء خاصی از فاکت‌هایی را که کنشگران با اعطای معنا به آن‌ها برساخته‌اند، بر پایه علایق فرهنگی و پیش‌فهم‌های ارزشی خود برمی‌گزینند و برساخت می‌کند. برای مثال، پژوهشگر اجتماعی مراسم عاشورا را از منظر اینکه آیا او این مراسم را برای تهیه گزارشی برای رادیو و تلویزیون فراهم می‌کند یا این مراسم را برای فراهم کردن واقعیت‌ها در کار تز دکترای خود دنبال می‌کند یا اینکه اساساً او علایق دیگری در دنبال کردن این مراسم دارد؛ همه این‌ها تعیین می‌کند که کدام جز از آن مجموعه واقعیت‌ها، واجد اهمیت و ربط است.

ما به محض تأمل درباره جلوه‌های زندگی، بی‌درنگ با چندگانگی بی‌پایان^۲ واقعیت روبه‌رو می‌شویم اما محققان همواره نسبت به «ارزش»‌هایشان این وجه یا آن وجه از واقعیت بسیار چندوجهی را مورد توجه قرار می‌دهند. محقق اجتماعی فقط بر اساس اصل «ربط ارزشی» و «دلالت فرهنگی» یعنی به‌واسطه «ایده‌های ارزشگذار» است که می‌تواند از بی‌پایانی مطلق واقعیت، بخش کوچکی را که به مطالعه آن علاقمند است، انتخاب کند. انتخاب عناصری از واقعیت فقط هنگامی میسر است که در هر مورد انضمامی، فقط یک بخش از واقعیت بیرونی برای ما جالب و معنادار باشد، بخشی که به ارزش‌های فرهنگی ما که تعیین‌کننده نحوه برخورد ما با واقعیتند، ربط داشته باشد. از میان چندگانگی و پیچیدگی نامحدود واقعیت، فقط برخی از وجوه آن ارزش شناختن دارند یعنی جوهری که ما به آنها اهمیت فرهنگی عام نسبت می‌دهیم و

1 regulative

2 infinite multiplicity

فقط همین وجوه هستند که موضوعی برای تبیین علمی می‌شوند. بر اساس استدلال کانتی و نئوکانتی وبر، واقعیت نامحدود است اما ذهن انسان محدود است و تحلیل درباره واقعیت نامحدود توسط ذهن محدود با این «پیش‌فرض» ضمنی همراه است که فقط بخش محدودی از این واقعیت مهم^۱ است به این معنا که ارزش شناخته‌شدن دارد. پس این دیدگاه که هر جنبه از واقعیت را می‌توان «بدون پیش‌فرض» یعنی بدون مفروض‌گرفتن برخی دیدگاه‌های ارزشی دریافت کرد، آشکارا بی‌معناست (وبر، ۱۳۸۵؛ ۱۲۷-۱۲۹، ۱۲۴-۱۲۲، ۱۱۵، ۱۰۵؛ لویت، ۱۳۸۶؛ ۷۹؛ رووت، ۱۳۸۹؛ ۷۹ و ۸۰؛ هکمن، ۱۳۹۱؛ ۴۶-۴۳).

گام ششم: مفهوم‌سازی و نقش «تنظیمی» ارزش‌های پژوهشگر در برساخت واقعیت اجتماعی

در این گام، این استدلال را مورد بحث قرار می‌دهیم که پژوهشگر اجتماعی از طریق عمل مفهوم‌سازی، فاکت اجتماعی ارزش‌بار را برساخت می‌کند. بسته به اینکه از نظر تحلیلگر چه چیز مهم و معنادار است، سوژه واقعیت بی‌شمار و غیرقابل دریافت را در نظامی مفهومی دریافت‌پذیر می‌سازد اما منطقی که تشخیص مهم از نامهم در واقعیت بیکران را برای محقق اجتماعی امکان‌پذیر می‌سازد، نمی‌تواند با نظام ارزشی او بی‌ارتباط باشد (توفیق، ۱۳۹۶؛ ۱۲۷ و ۱۴۷). این استدلال وبری، ریشه در نگاه نئوکانتی ریکرت دارد. نزد ریکرت، واقعیت نه طبیعت است نه تاریخ و تنها بر اثر عمل منطقی مفهوم‌سازی این واقعیت به طبیعت یا تاریخ مبدل می‌شود. زمانی که واقعیت را در رابطه‌اش با مفهوم کلی در نظر بگیریم به صورت طبیعت و هنگامی که آن را در ارتباط با مفهوم فردی در نظر بگیریم به صورت تاریخ در می‌آید که در حالت دوم، پای ارزش‌ها به میان می‌آید (فروند، ۱۳۸۶؛ ۹۷). اینجاست که وبر به تأسی از ریکرت و زیمل، علوم اجتماعی را «علم تجربی معطوف به واقعیت»^۲ می‌نامد. اصطلاح «علم واقعیت» اشاره به واقعیت پدیداری شکل‌یافته به واسطه مقولات ذهنی دارد. این یعنی عناصری که برای ساخت مفاهیم علوم طبیعی و اجتماعی استفاده می‌شود، مستقیماً از سیلان مداوم واقعیت و بدون مفهوم‌پردازی شدن استخراج نشده‌اند (صدری، ۱۳۸۶؛ ۱۸۶). اگرچه اصطلاح مذکور، این کژفهمی و تفسیر عامیانه را به‌وجود می‌آورد

1 important

2 Wirklichkeitswissenschaft

که گویا «تاریخ فقط توصیف بی‌پیش‌فرض واقعیت‌های از پیش موجود و یا بازسازی وقایع است» اما این اصطلاح، درحقیقت به این نکته دلالت دارد که ما تنها به‌واسطه مفهوم‌سازی به واقعیت اجتماعی دست می‌یابیم. مفاهیم کمک می‌کنند به «درهم‌ریختگی واقعیت‌هایی که آنها را به عرصه محصور در علایق خود کشانده‌ایم، نظمی ببخشیم»^۱ (وبر، ۱۳۸۵: ۱۶۱). از نگاه کانتی وبر، واقعیت‌های اجتماعی تنها به صرف مفاهیمی که برای تعریف و سازمان دادن آنها به کار گرفته می‌شود وجود دارند و آنچه واقعیت اجتماعی محسوب می‌شود کمابیش وابسته به آن ابزار مفهومی است که در وهله اول با آن مشاهده خود را انجام می‌دهیم. مفاهیم، واقعیت را ساماندهی می‌کنند و می‌کوشند پژوهش را جهت دهند تا داده‌ها و فاکت‌ها که می‌خواهند مفاهیم را برسانند با جهت‌گیری خاصی انتخاب و برساخت شوند. با این‌همه، مفاهیم نمی‌تواند متکی بر داده‌ها و فاکت‌های بیرونی نباشند و می‌بایست برخی از خصلت‌های ویژه، اصلی و معنادار یک پدیده را که «در واقعیت تجربی موجودند»، در خود داشته و آنها را در یک برساخته مفهومی آرمانی گرد آورده باشند (پارکین، ۱۳۸۴: ۳۷ و ۴۱؛ وبر، ۱۳۸۵: ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۱-۱۶۳، ۱۶۹؛ دریسدل، ۱۳۹۶: ۷۶؛ زیجرولد ۲۰۰۶: ۳۳۷).

گام هفتم: تحلیل علی و نقش «تنظیمی» ارزش‌های پژوهشگر در برساخت فاکت اجتماعی

در گام نهایی، این استدلال را دنبال می‌کنیم که در مرحله تحلیل علی پدیده‌های تاریخی اجتماعی، ارزش‌های پژوهشگران نقش «تنظیمی» در برساخت فاکت اجتماعی ارزش‌بار ایفا می‌کند. طبق استدلال وبر، محقق اجتماعی در گستره تاریخ و جامعه، اگر بنا باشد خود را محدود به چیزهایی بکند که معلول‌هایی ایجاد می‌کنند، تعداد وقایع بی‌نهایت می‌شود اما هیچ خاصیتی در ذات وقایع نیست که برخی را از بقیه متمایز و شایان توجه و بررسی کند. از این‌رو، گزینی از «گزینش» از میان سپهر نامتناهی و متکثر زنجیره‌های علی نیست و مطابق با راه‌حل نئوکانتی

۱ رابطه مفهوم و واقعیت، برای وبر و نئوکانتی‌ها، برخلاف فیلسوفانی چون هگل و دیلتای، از سنخ رابطه منطقی است نه هستی‌شناختی. در رابطه منطقی، مفهوم جنبه تجریدی و گزینشی از واقعیت است (اوکس، ۱۹۸۷: ۱۲۳؛ ویمستر، ۲۰۰۷: ۹۷؛ روزنبرگ و آگولا، ۲۰۱۶: ۴۶).

وبر، «امکان‌گزینش از میان سپهر نامتناهی عوامل تعیین‌کننده، وابسته به **علاق تاریخی** است» (وبر، ۱۳۸۵: ۱۹۶ و ۲۴۷).

مفهوم **علاق تاریخی** وبر متأثر از مفهوم **علاق خرد**^۱ کانت است که چگونه خرد، **علاق** نظری و عملی خود را دنبال می‌کند. اما وبر، **علاق خرد** کانت را به «**علاق تاریخی**» تبدیل کرد که چگونه پژوهشگر بر پایه **علاق تاریخی** می‌کوشد کنشی را تفهم کند و آن را در فهم تاریخ و جامعه صورتبندی کند. اما شاید بتوان مفهوم «**علاق تاریخی**» را با مفهوم «**حیث التفاتی**»^۲ یا **قصدمندی** هوسرل بهتر تبیین کرد که چگونه از میان واقعیت‌های بی‌شمار، واقعیتی به‌مثابه **واقعۀ ارزشمندی** که می‌توان به آن پرداخت، مورد توجه و التفات محققان قرار می‌گیرد. آیا هر **واقعۀ** ای ارزش آن را دارد که مورد توجه قرار گیرد؟ وبر پاسخ می‌دهد که نه، کسی دیگر با **علاق** تاریخی دیگر و در موقعیت تفسیری دیگر شاید بتواند آن رخداد را ارزشمند بداند. آیا در بررسی یک **واقعۀ تاریخی** که ما آن را واجد ارزش بررسی یافتیم، تمام جوانب آن را معنادار و واجد اهمیت می‌دانیم؟ وبر دوباره پاسخ می‌دهد که نه.

پس بدون **کاربست «علاق تاریخی»** دلیل قانع‌کننده‌ای نخواهیم داشت که بگوییم چرا یک **واقعۀ** را از **واقعۀ**ای دیگر، واجد **ارزش شناخته‌شدن** می‌دانیم. در مثال وبر، آن محقق اروپایی که **نبرد ماراتون** را واجد اهمیت می‌بیند، این **نبرد** را با **کشمکش** میان دو قبیله سرخپوست یا **آفریقایی یکسان** نمی‌داند چراکه **نبرد ماراتون** به تحقق امکان پیروزی اندیشه‌های آزادی‌هلنی - که معطوف به این جهان بودند و برای اروپای امروز ارزش‌های فرهنگی را به ارمغان آوردند - کمک کرده است. در اینجا، **نبرد ماراتون** از دورنمای چه کسی دیده می‌شود؟ آیا اروپاییان به تعبیر وبر **هنگامی** که می‌خواهند این **نبرد** را بررسی و تحلیل کنند با ایرانیان در برخورد با این **نبرد یکسان** تحلیل می‌کنند یا نه از **حیث التفاتی متفاوتی** که آنان دارند، داده-های این **نبرد** را به‌گونه‌ای دیگر بررسی می‌کنند؟ **هویت** یک اروپایی مدرن که در **بستر ترجیح** **عنصر یونانی** بر **عنصر مسیحی** شکل گرفته است، شکست ایرانیان را در **ماراتون** به‌گونه‌ای

۱ کانت در **سنجش خرد ناب** از **علاق خرد** و در **سنجش خرد عملی** از **علاق نظری**، عملی و اخلاقی خرد صحبت می‌کند (کانت، ۱۳۸۷: ۱۲۱؛ ۱۳۹۵).

دیگر قضاوت می‌کند و می‌تواند بر یونانیت فرهنگ اروپایی خود اصرار ورزد اما ایرانیان که در ماراتون شکست خوردند پدیده ماراتون را چگونه بررسی می‌کنند و چه‌سان این شکست را تحلیل و فهم می‌کنند؟ اگر یک اروپایی پیروزی ماراتون را و علل آن را بررسی می‌کند تا فهمی از تاریخ خود به‌دست آورد، یک ایرانی به دنبال علت شکست نبرد ماراتون است. اینجاست که بر اساس مفهوم «علاقه تاریخی»، واقعیت اجتماعی-تاریخی یک امر منجمد و لاشه‌ای نیست که در گذشته محبوس باشد بلکه امری زنده و سیال است که با علایق تاریخی متفاوت می‌تواند دوباره مورد توجه و مطالعه قرار بگیرد. اما بحث مهم در اینجا این است که یک واقعیت تاریخی از منظر چه کسی واقعیت تاریخی است؟ آیا واقعیت تاریخی امر صرفاً «به لحاظ علی موثر» است؟

از نظر وبر، واقعیت تاریخی محدود به امر مؤثر علی نیست بلکه واقعیت تاریخی امری عام‌تر از امر مؤثر است. اگر دامنه «واقعیت تاریخی» را به امر «مؤثر» محدود کنیم و «مؤثر بودن» را به‌عنوان معیار گزینش علل در نظر بگیریم، تمام واقعیاتی که اهمیت علی ندارند را تحت عنوان واقعیاتی که از نظر تاریخی تأثیر و در نتیجه، اهمیت و ارزشی برای پژوهش شدن ندارند، کنار می‌گذاریم. اما اگر «علایق تاریخی» را مبنای انتخاب عناصر معنادار و مهم واقعیت در نظر بگیریم، گنجینه بزرگی از موضوعات را پیش رو داریم که «به خودی خود» می‌توانند تا حد زیادی علاقه ما را به خود جلب کنند. در پژوهش تاریخی و اجتماعی، «ارزش ذاتی» یک فرهنگ هیچ ربطی به «مؤثر» بودن تاریخی آن ندارد و از این‌رو، نبایستی امر «ارزشمند» را با امر «به لحاظ علی مؤثر» خلط کرد. اگر «ارزش خود به خودی» و «ذاتی»^۱ یک واقعه به‌مثابه یک فرد تاریخی را با «مؤثر بودن» تاریخی آن واقعه در شکل‌گیری یک موقعیت تاریخی تمایز بخشیم، می‌توان بین دو گونه «واقعیت تاریخی»^۲ نیز تمایز قائل شد. اساساً وقتی وبر علوم اجتماعی را «علم واقعیت» می‌نامد، به هر دو دسته این واقعیات نظر دارد. واقعیات دسته نخست، «به خودی خود» به‌عنوان موضوعات موردعلاقه ما «ارزشمند» هستند. این واقعیات، خودشان مؤلفه‌های توالی علی تاریخی نیستند اما به کشف واقعیات دیگری کمک می‌کنند که وارد این‌گونه توالی‌های علی می‌شوند. وبر مفهوم اول را «فرد تاریخی» و مفهوم دوم را «علل (واقعی)

1 intrinsic value (Eigenwert)

2 historical facts

تاریخی^۱ می‌نامد. این تقسیم‌بندی وبر، معادل با تقسیم‌بندی واقعیت‌های تاریخی «اولیه» و «ثانویه» ریکرت است (وبر، ۱۳۸۵: ۲۰۳-۲۳۰).

اکنون باید پرسید بین مفهوم «علائق تاریخی» و «ربط ارزشی» چه نسبتی برقرار است؟ در پاسخ باید گفت که از نظر وبر، «ارزش‌ها» به «علائق» محقق شکل می‌دهند: «تحلیل علی وقایع اجتماعی در درجه نخست، وابسته به علاقه تاریخی ما است؛ علایقی که مرتبط با ارزش‌ها است»، «علاقه‌ها تحت هدایت ایده‌های ارزشی تغییر می‌کند»، «علاقه ما، معطوف به ارزش‌ها است»، «از نقطه نظر صرفاً روش‌شناسی، گزینش برخی از مؤلفه‌های منفرد واقعیت به عنوان موضوع مطالعه تاریخی باید فقط با ارجاع به حضور بالفعل علاقه^۲ تأکید از ما {متناسب با آن، توجیه شود. از چنین دیدگاهی که در پی پژوهش درباره معنای این علاقه نیست، «ربط ارزشی» نمی‌تواند بیش از این مفهومی داشته باشد» (همان، ۱۹۶، ۲۲۳، ۲۳۰ و ۲۳۱).

برای تشریح نسبت «علاقه^۲» و «ارزش^۳» می‌توان از مثال ژولین فروند مدد گرفت. اگر از یک مورخ سؤال شود چرا به مطالعه انقلاب فرانسه یا به فلسفه فیثته علاقه نشان می‌دهد، و از یک جامعه‌شناس سؤال شود چرا مناسبات اجتماعی در یک شهر کارگری را مطالعه می‌کند، پاسخی که خواهند داد کم‌وبیش این خواهد بود: برای اینکه جالب است، یا برای آنکه مهم است. در اینجا، وبر به این پاسخ مبهم راضی نشده و پرسش مناسبی را طرح می‌کند: چرا آن مهم است، و در رابطه با چه؟ بدیهی است پاسخی که به پرسش اول یا دوم داده می‌شود، مستلزم مراجعه به ارزش‌ها است. ملاکی که کنجکاوی یا علاقه ما را تعیین می‌کند، یا حتی دلایلی را که ما را ترغیب می‌کند تا برخی چیزها را مهم و برخی دیگر را فرعی و قابل انصراف بدانیم، ارزش‌ها هستند (فروند، ۱۳۸۳: ۴۹).

اگر بخواهیم بر ساخت فاکت اجتماعی ارزش‌ها را در تحلیل علی مرحله‌بندی کنیم، می‌توان گفت در مرحله یک، ما نسبت به موضوعی علاقه پیدا می‌کنیم (علاقه تاریخی). در مرحله دو، ارزش و علاقه مشخصی را برای تحلیل علی موضوع مورد بررسی خود انتخاب می‌کنیم (ربط ارزشی محقق). برای مثال، در مورد واقعیت قتل زنانی که شوهران خود را به قتل می‌رسانند،

1 historical (real) causes
2 interest
3 value

خردی که اساساً فاقد علقه باشد به سرعت از این پدیده رد می‌شود اما خردی که علقه دارد اما علقه آن به قلمرو دیگری است، به طور مثال دانشمند فیزیک هسته‌ای نیز به این مسائل اجتماعی به‌عنوان موضوع پژوهش علاقه‌ای نشان نخواهد داد. حتی جامعه‌شناسی که نه به حوزه آسیب-های اجتماعی و روابط خانوادگی بلکه به حوزه علم و فناوری علاقه دارد، چه‌بسا در تمام طول دوران حرفه‌ای خود قتل‌های خانوادگی در ایران را پیگیری نکند. اما پژوهشگری که علایق خرد او، موضوعات خانواده و روابط خانوادگی است، این موضوع را با علاقه و جدیت دنبال خواهد کرد. حال اگر بخواهیم به اسلوب وبر در آشکارکردن علایق تاریخی گوناگون به نام‌های گوتته، انواعی از علایق ممکن به آمار قتل‌های خانوادگی را احصاء کنیم، حداقل پنج علقه متفاوت را می‌توانیم سیاهه کنیم: علقه نخست، این آمارها را از زاویه بحران نهاد خانواده در ایران و علقه دوم، از زاویه آسیب‌های اجتماعی واجد اهمیت می‌یابد که بیانگر وخامت اوضاع عمومی جامعه است. علقه سوم، این آمارها را از حیث وضعیت سیاسی جامعه و علقه چهارم نیز از زاویه ارزش‌های دینی، این آمارها را نگران‌کننده و از این‌رو، موضوع بررسی می‌یابد. علقه پنجم، این آمارها را از حیث وخامت وضعیت روانی و روحی ایرانیان واجد اهمیت می‌یابد.

اکنون که این علایق پنج‌گانه، پژوهشگران را در جهت این موضوع سمت‌وسو داد می‌توان نشان داد که در هر پنج علقه، ارزش‌های محققان عمل می‌کنند چه بدون ارزش‌ها مشخص نمی‌شود چه واقعیتهای، چه داده‌ای و چه علتی باید موضوع بررسی قرار گیرد. در علقه یک، جامعه‌شناس داده‌های مربوط به قتل‌های خانوادگی را از منظر بحران افول ارزش‌های خانوادگی گردآوری می‌کند به این صورت که هر داده‌ای که می‌تواند شاخص و شاهدهی برای آشکارشدن گسست روابط خانوادگی و از این‌رو افزایش قتل‌های خانوادگی باشد، برای تحلیل انتخاب می‌شود. در این‌جا، محقق داده‌ها را نسبت به ارزش‌های خانوادگی مثل محبت، از خودگذشتگی، تفاهم، احترام متقابل و نظایر این‌ها انتخاب می‌کند. در علقه دوم، جامعه‌شناس موضوع قتل‌های خانوادگی را از منظر آسیب‌های اجتماعی مورد تأمل قرار می‌دهد که در این صورت، محقق داده‌هایی را گردآوری و انتخاب می‌کند که در رابطه با آسیب‌های اجتماعی باشد. مثلاً در تحلیل علت این قتل‌ها به فحشا، اعتیاد، محوریت اقتصادی و فقر توجه می‌کند یا در تحلیل پیامدهای این قتل‌ها به اعتیاد فرزندان توجه نشان دهد. در این‌جا، فحشا ذیل ارزش عفت و پاکدامنی اجتماعی، اعتیاد ذیل ارزش سلامت جسمانی و روانی، محرومیت اقتصادی ذیل ارزش عدالت و

کرامت انسانی نظاره می‌شوند. در علقه سوم، وضعیت قتل‌های خانوادگی در نسبت با وضعیت سیاسی جامعه مورد بررسی و توجه قرار می‌گیرد. مثلاً آیا این قتل‌ها نسبتی با ساختار سیاسی اقتدارگرایانه دارد یا ندارد؟ آیا این قتل‌ها در جامعه با وضعیت انقلابی یا جنگ رخ داده است؟ آیا این قتل‌ها نسبتی با روند توسعه پرشتاب دولتی دارد؟ پس تنها تا زمانی که این قتل‌ها را از حیث ارزش‌های سیاسی مانند ارزش ثبات سیاسی یا انسجام ملی مورد توجه قرار دهیم و داده‌ها را در نسبت با این ارزش‌ها گردآوری و انتخاب کنیم، می‌توانیم علت این قتل‌ها را مورد بررسی قرار دهیم. در علقه چهارم، به این قتل‌ها از زاویه ارزش‌های اسلامی نظاره شده و داده‌هایی گردآوری و انتخاب خواهد شد که به شدت، نوع و کیفیت دینداری این افراد مربوط است. پس محقق که اساساً ارزش‌های دینی را نمی‌شناسد چندان به نسبت ارزش‌های دینی و این قتل‌ها حساس نخواهد بود و از این‌رو، داده‌های دینی افراد را جمع‌آوری نخواهد کرد. در علقه پنجم، محقق به مثابه یک روانکاو و روانشناس می‌کوشد با رجوع به سابقه بیماری یا سلامت روانی این افراد، علل این قتل‌ها را بررسی کند. در اینجا، ارزش سلامت روحی روانی معیاری به دست می‌دهد تا محقق داده‌های مرتبط با وضعیت سلامت مرتکبان به قتل را جمع‌آوری کند. بررسی مثال قتل‌های خانوادگی، نسبت علاقه و ارزش‌های فرهنگی را در جمع‌آوری و انتخاب داده‌ها و انتخاب علل مشخص کرد.

بررسی روش‌شناسانه قتل‌ها نشان می‌دهد که بررسی و بساخت واقعیت فقط با راهنمایی ارزش‌های فرهنگی و علایق تاریخی ممکن است و از این‌رو لازم است محقق علایق و ارزش‌های خود را در صورت‌بندی تحلیل علی و واقعیت دخالت دهد.

بخش دوم: عینیت فاکت اجتماعی ارزش‌بار

تا بدینجا نشان دادیم که ارزش‌های کنشگران اجتماعی، نقش مقوم و ارزش‌های پژوهشگران اجتماعی، نقش تنظیمی در بساخت فاکت اجتماعی ارزش‌بار ایفا می‌کنند. اکنون باید پرسید عینیت فاکت اجتماعی ارزش‌بار چگونه ممکن است؟ در پاسخ به این پرسش، در این بخش استدلال می‌کنیم که ارزش‌باری فاکت اجتماعی نه تنها مخل عینیت نیست بلکه شرط سوبژکتیو عینیت است. برای اثبات این مدعی، در ابتدا استدلال می‌کنیم واقعیت اجتماعی ارزش‌بار متمایز از ارزش‌دآوری واقعیت بر اساس ارزش‌ها است.

گام اول: تفکیک فاکت ارزش‌بار از ارزش‌داوری واقعیت: تفکیک ربط ارزشی^۱ از قضاوت ارزشی^۲

در اینجا بر اساس تفکیک وبری ربط ارزشی از قضاوت ارزشی باید گفت که فاکت اجتماعی ارزش‌بار متمایز از ارزش‌داوری واقعیت بر اساس ارزش‌ها است. قضاوت ارزشی با «اعتبار» فاکت اجتماعی و ربط ارزشی با «موجودیت» آن سروکار دارد (وبر، ۱۳۸۵: ۷۲). فرض کنید شهروندی حکم می‌کند که آزادی بیان، ارزشی بنیادی است. این حکم بیانگر قضاوت شخصی اوست و هر شخص دیگری مختار است این حکم را نپذیرد و قبول داشته باشد که آزادی بیان چندان اهمیتی ندارد. هر کس حق دارد آزادی را ارزشی مثبت یا منفی، اساسی یا فرعی بداند. اما در مثال آزادی بیان، منظور از ربط ارزشی این است که آزادی را به‌عنوان موضوع و مسئله‌ای که آدمیان و احزاب بر سر آن با هم به مبارزه و تعارض برخاسته‌اند، انتخاب می‌کند و بدین‌گونه واقعیت سیاسی را در رابطه با ارزش آزادی بررسی می‌کند. در اینجا، مطالعه ما در زمینه آزادی، ضرورتاً دلیل دل‌بستگی ما به مفهوم آزادی نیست. آزادی، ارزشی لازم است برای برش‌دادن واقعیت و بازسازی آن. ما در اینجا، احکام ارزشی درباره آزادی صادر نمی‌کنیم بلکه ماده مطالعه را به ارزشی که همان آزادی سیاسی است ربط می‌دهیم (آرون، ۱۳۸۶: ۵۷۴).

تفکیک ربط ارزشی و قضاوت ارزشی می‌کوشد نسبتی منطقی بین داده‌های عینی و ارزش‌هایی که ذهن در بستر تاریخ خلق می‌کند، بیابد و می‌کوشد درحالی که ارزش‌ها را به کناری نزند به اصول کار علمی و نگاهی که عینیت واقعیت را با دقت علمی رصد می‌کند نیز نظر داشته باشد. آنجا که از باید حرکت می‌کنیم به آن حکم ارزشی می‌گوییم و آنجا که به واقعیت‌ها توجه می‌کنیم، ربط ارزشی را صورت‌بندی می‌کنیم بدین‌شکل که هنگامی که واقعیت را مشاهده می‌کنیم نبایستی برای مثال در موضوع عدالت، ارزش‌های خود را که همان عدالت‌خواهی است، تسری دهیم اما درعین‌حال، لازم است از طریق ارزش‌ها که همان عدالت‌خواهی باشد به واقعیت نظر کنیم.

ناظر بر مفهوم ربط ارزشی، بیش از هر چیز «احساس» و «ترجیحات» است که سازوکار انتخاب موضوع و برساخت واقعیت اجتماعی را در پدیده تاریخی و اجتماعی تحت تأثیر قرار

1 Wertbeziehung

2 Werturteilungen

می‌دهد. در نتیجه، پدیده اجتماعی برخلاف پدیده‌های طبیعی نمی‌تواند واجد عینیت مطلق و ناب باشد. در واقع، پژوهشگر اجتماعی گونه‌ای کنشگر است و با نظام ارزشی خود و حساسیت‌ها و ترجیحات خود به پدیده اجتماعی نظاره می‌کند اما این ارزش‌ها، حساسیت‌ها و ترجیحات، چنانچه ذیل اصل موضوعه «پرهیز از حکم ارزشی» مورد مراقبه واقع نشود، آنچنان تعمیم داده می‌شوند که داده‌های واقعی و خودویژگی و یکتایی پدیده اجتماعی نادیده انگاشته می‌شود (وبر، ۱۳۸۵: ۲۲۰ و ۲۲۱).

گام دوم: ارزش‌ها، شرط عینیت فاکت اجتماعی هستند

در اینجا استدلال می‌کنیم که ارزش‌ها، شرط عینیت فاکت اجتماعی هستند. به عبارت بیشتر، عینیت فاکت اجتماعی وابسته به «مقولات ذهنی» و در تحلیل نهایی، وابسته به «تصورات ارزشگذار» است:

«اعتبار عینی کلیه معارف تجربی فقط بر پایه نظم‌بخشیدن به واقعیت انضمامی با استفاده از مقوله‌های ذهنی استوار است. عینیت علوم اجتماعی تجربی، امکان کسب معرفت از چیزی که در غنای بی‌پایان واقعیت‌ها برای ما اهمیت دارد، بسته به کاربرد دیدگاه‌هایی با ویژگی خاص است که در تحلیل نهایی بر مبنای تصورات ارزشگذار جهت یافته‌اند» (وبر، ۱۳۸۵: ۱۶۸).

درک این عبارت وبر درباره عینیت مستلزم توجه به فهم جدایی علم از ایمان نزد کانت است، چه وبر به تاسی از کانت، مسئله عینیت را «ردیابی مسیر از موباریک‌تری» می‌داند که «علم را از ایمان جدا می‌کند» (وبر، ۱۳۸۵: ۱۶۸). فراموش نکنیم که کانت در آغاز کتاب *سنجش خرد* ناب بیان کرد که من می‌خواهم جایگاه علم را روشن کنم تا جایی برای ایمان باز کنم. اما برای فهم تمایز علم و ایمان نزد کانت باید به تمایز پایه‌ای‌تر او میان «ایده‌های خرد» و «مقولات» فهم پردازیم. ایمان از سنخ ایده‌های خرد است که مشروعیت خود را از تجربه نمی‌گیرد اما مقولات مشروعیت‌شان را از تجربه می‌گیرند که اگر مفهومی یا گزاره‌ای تجربی نتوانست از تجربه پر شود، خالی خواهد بود. مقولات برساخت ذهن هستند و از تجربه نمی‌آیند اما مشروعیت کاربردشان را از داده‌ها و امور تجربی می‌گیرند. از آن‌سو، ایده‌ها تولید خردند اما مشروعیت‌شان را از داده‌های تجربی نمی‌گیرند یعنی اینکه ایده‌ها وابسته به امور تجربی نیستند بلکه ایده‌ها و ارزش‌ها خصلتی «تنظیم‌گر» دارند اما خصلت «سازنده» ندارند. عینیت ذیل مقولات شکل می‌-

گیرد که اگر مقولات نباشند داده‌های عینی پراکنده می‌شوند. اما داده‌های تجربی چگونه حاصل می‌شود؟ داده‌های تجربی از طریق نگرش و مشاهده واقعیت انضمامی حاصل می‌شوند که در یک سازوکاری ذیل مقولات شکل می‌گیرند. این داده‌ها که عینیت را می‌سازند چنانچه به درستی از سوی مقولات فراهم نشوند خالی‌اند و آن نگرش‌ها اگر مقولات نباشند، کور هستند. نسبت این نگرش و مقولات ناب است که عینیت را می‌سازد. اما این تمام کار نیست بلکه عینیت نیاز دارد تا از طریق ارزش‌ها که از ایده‌های خرد برمی‌خیزد پشتیبانی شود و خصلت تنظیم‌گیری را در جهت‌یابی از دست ندهد. پس تأمین عینیت منوط به دو روند متضاد اما مکمل در ذهن انسانی است بدین‌شکل که داده‌ها از بیرون و ارزش‌ها از درون ذهن وارد می‌شوند. در سطح تجربه واقعیت‌های بیکران، متنوع و متکثر را روبه‌رویم. نخست این داده‌ها را از طریق مشاهده جمع‌آوری می‌کنیم اما آیا ذهن صرفاً آینه‌ای است که داده‌ها را برداشت می‌کند یا نه، ذهن تحت ارزش‌هایی که از خرد می‌گیرد داده‌ها را انتخاب می‌کند. اینجا دو روند بسیار پیچیده در ذهن شکل می‌گیرد: ارزش‌ها از درون و داده‌ها از بیرون. بر این اساس، در روش‌شناسی وبری، ویژگی «داده‌های اقتصادی اجتماعی» امری نیست که به‌طور «عینی» متعلق بدان باشد، بلکه جهت‌گیری علایق شناختی ما که ناشی از بسترهای فرهنگی ماست، این ویژگی‌های اقتصادی اجتماعی را تعریف می‌کند. از اینجاست که وبر بین «پدیده‌های اقتصادی»، «پدیده‌های مشروط به اقتصاد» و پدیده‌های «مربوط به اقتصاد» تفکیک قائل می‌شود. برای مثال، وقتی که به شکل‌گیری سرمایه‌داری توجه می‌کند سرمایه‌داری را به‌عنوان واقعه «مربوط به اقتصاد» تبیین می‌کند و می‌کوشد آن را در بستر اخلاق پروتستان فهم کند (همان، ۱۰۵ و ۱۰۴).

از این‌رو، بر اساس نگاه کانتی و نئوکانتی وبر، هیچ نوع تحلیل مطلقاً «عینی» از واقعیت اجتماعی وجود ندارد چراکه تحلیل اجتماعی نمی‌تواند مستقل از «نظرگاه»‌های یک‌بعدی و یک-جانبه، پدیده‌ها را -به‌طور آشکار و پنهان، آگاهانه و ناآگاهانه- انتخاب، تحلیل و در جهت مقاصد تبیینی سازمان دهد (همان، ۱۱۲).

«عینیت علوم اجتماعی به این واقعیت بستگی دارد که داده‌های تجربی معمولاً با تصورات ارزش‌گذاری پیوند می‌خورند که به این داده‌ها ارزش دانستن می‌بخشد و معناداری داده‌های تجربی نیز از همان‌ها مشتق می‌شود» (همان، ۱۶۹).

در عبارت بالا، وبر می‌کوشد آن ساده‌انگاری را که جریان‌های اثبات‌گرایانه در مورد عینیت واقعیت ارائه می‌دهند تا اندازه بسیار تعمیق دهد چراکه داده‌ها تا زمانی که نسبتی با ذهن و ارزش‌ها برقرار نکردند فاقد معنا هستند و از این‌رو، آن چیزی را می‌توان فاکت اجتماعی عینی خواند اگر و تنها اگر، کنشگر اجتماعی معنایی بدان بخشیده باشد. اینجاست که کنشگران انسانی واجد اهمیت جدی و نقش مقوم در برساخت فاکت‌ها پیدا می‌کنند. پس واقعیت در بستر نظام ارزش‌ها معنا می‌یابند و به واقعیت اجتماعی عینی تبدیل می‌شود و به این ترتیب، عینیت که همان ابژکتیویته است همواره با سوژکتیویته معنا پیدا می‌کند. درحالی که طبیعت‌گراها و سوژکتیویست‌ها در جهت این باور استدلال می‌کنند که معرفت به وقایع اجتماعی می‌تواند و یا باید با نسخه‌برداری «بدون پیش‌فرض» از وقایع «عینی» به دست آید، وبر با نقشی که برای نظام ارزشی کنشگران و دانشمندان در برساخت فاکت اجتماعی قائل می‌شود، نگرش «بدون پیش‌فرض بودن» فاکت‌های علوم اجتماعی و معرفت مطلقاً عینی به آن را رد می‌کند. طبیعت‌گراها اصرار دارند که فاکت‌های علوم اجتماعی به همان سادگی علوم طبیعی قابل دسترسی‌اند و سوژکتیویست‌ها نیز معتقدند فاکت‌های علوم اجتماعی از طریق تجارب بی‌واسطه «داده» شده‌اند اما وبر نشان می‌دهد که هر دو دیدگاه غیرقابل‌دفاعند. این فاکت‌ها نمی‌توانند چنانکه نظر پوزیتیویست‌ها و سوژکتیویست‌هاست بدون پیش‌فرض باشند و پیش‌فرض داشتن فاکت، نافی عینیت نیست (جان، ۱۳۸۱: ۵۵؛ وبر، ۱۳۸۵: ۷۹، ۱۲۲، ۱۴۳، ۱۶۲، ۱۶۳ و ۱۶؛ هکمن، ۱۳۹۱: ۲۰۰ و ۲۰۴؛ ویمستر، ۲۰۰۷: ۹۹). بنابراین، در روش‌شناسی وبری، اگرچه در بحث عینیت استدلال می‌شود که دانشمند اجتماعی باید از حیث ارزشی بی‌طرف باشد، درعین‌حال تأکید می‌شود که موضوع مورد مطالعه دانشمند در نسبت با ارزش‌ها انتخاب و برساخت می‌شود. از این‌رو، «ربط ارزشی» بخشی از تئوری عینیت وبر را تشکیل می‌دهد، اگرچه این بخش از استدلال وبر درباره عینیت، غالباً مورد غفلت قرار می‌گیرد (سوئد برگ و آگولا، ۲۰۱۶: ۲۲۹ و ۳۶۷).

گام سوم: فاکت اجتماعی ارزش‌بار مخل عینیت نیست

این پرسش هنوز مطرح است که فاکت اجتماعی آغشته به ارزش‌ها چگونه مخل عینیت نیست و می‌تواند به منزله شاهد تجربی به کار آید؟ برای مثال، در پدیده فحشا، اگر مشاهده‌گر وبری نخست باید تحت نظام ارزشی فحشا را تعریف کند که چه چیزی فحشاست، در این صورت،

عینیت فحشا به چه معناست تا فاکت فحشا، واگویی ذهنیت خودانگارانه محقق نباشد؟ از خلال آثار وبر می‌توان چهار پاسخ را برای این پرسش متصور شد.

پاسخ اول؛ دوباره باید تأکید کرد که بدون ارزش‌ها نمی‌توان به فاکت عینی فارغ از ارزش دست یافت و از این‌رو، فحشا چیز «داده شده» و پدیده طبیعی نیست که در بیرون، فارغ از ما کنشگرانی انسانی وجود داشته باشد بلکه یک واقعیت مصنوع و برساخت‌شده است. در طبیعت، فحشا نداریم. این را وبر در سنت نئوکانتی‌ها که علوم طبیعی و علوم فرهنگی را از هم جدا کردند، تحلیل می‌کند که عینیت مطلق و نابی را که علوم طبیعی در نظر می‌گیرد، در علوم انسانی ممکن نیست.

پاسخ دوم؛ تأکید بر مرجعیت علم در برساخت فاکت اجتماعی است. مرجعیتی که کمک می‌کند داده‌ها به فاکت تبدیل نشود و عینیت فاکت را تعیین می‌کند و درعین حال متکی به ارزش است، نهاد علم است. آکادمی با خصلت جمع‌اش، تعیین این مرجعیت است. ذهن آکادمیک و پژوهش آکادمیک همواره به مرز ربط ارزشی و حکم ارزشی می‌اندیشد و بر این اساس، از کار آکادمیک دفاع می‌کند. اگرچه برساخت‌شدگی واقعیت، این مجوز را در بدو امر به همگان می‌دهد که در موضوعات مورد علاقه خود، واقعیتی بسازند و عرضه کنند اما برای اینکه واقعیت‌ها اعتبار عینی داشته باشند نیاز به سازوکار دیگری دارد که نهاد علم طرح و نظارت می‌کند که از نظر وبر عبارتند از «قواعد معتبر منطق، روش، واقعیت تجربی، و ارزش‌ها» (وبر، ۱۳۸۷: ۱۶۶ و ۱۳۸۵: ۱۸-۲۷۲).

در یک سطح، از قواعد منطقی و استدلال عقلی برای اعتبار واقعیت برساخت‌شده استفاده می‌کنیم. مثلاً در مواجهه با ادعای فردی که می‌گوید مردی هفت‌پا دیدم یا محله‌ای را سراغ دارم که مردمانش هفت‌پا دارند، به‌طور منطقی اعتبار این واقعیت از بین می‌رود و عدم اعتبار این فاکت به شاهد تجربی نیاز ندارد چون از حیث منطقی و عقلی انسان نمی‌تواند واجد هفت پا باشد. دومین سازوکار تأمین اعتبار واقعیت، روش و پشتیبانی شاهد تجربی است. وقتی محقق واقعیتی درباره فحشا در تهران ارائه می‌دهد، مثلاً می‌گوید در تهران ۳۰۰۰ فاحشه وجود دارد باید شواهد و قرائن تجربی برای این تعداد واقعیت خود ارائه دهد، مثلاً باید بگوید با ۳۰۰۰ فاحشه مصاحبه کرده است. با وجود اینکه عینی‌بودن واقعیت از سوی قواعد منطقی و عقلی و

شواهد تجربی احراز می‌شود، با این حال، آن معیار سومی که ما عینیت را مورد توجه قرار می‌دهیم در بستر نظام فرهنگی معنا پیدا می‌کند. در اینجا، تلاش وبر، منوط به این است که چگونه نسبت‌های امر فرهنگی که ذهنی است را با امر واقعیت که عینی است و داده‌هایی که مورد وثوق و اعتبار همگانی است، ذیل بحث عینیت صورتبندی کند. اینجا تأکید می‌کنیم که صحبت بر سر نسبت‌های این‌هاست و آن تلاشی است که وبر انجام می‌دهد تا بتواند عینیت مورد ادعای علوم تجربی را با ذهنیت آشتی دهد.

پاسخ سوم؛ تأکید بر تعریف و کاربرد «تکنیکی» مفاهیم است. در نگاه کانتی وبر، پدیده‌های اجتماعی توسط عمل فهم به امر عینی تبدیل می‌شوند (گودارد، ۱۹۷۳: ۱۲، ۱۳، ۱۵). یک فاکت فقط زمانی فاکت علمی است که تحت یک مفهوم معین گرد آمده باشد (وبر، ۱۳۸۵: ۲۵۲؛ آلبرو، ۱۹۹۰: ۹۲؛ لیندبک، ۱۹۹۲: ۲۸۸). وبر بر «برساخت نظری فاکت‌ها» تأکید می‌کند: «نظریه در امر واقع مستتر است» (وبر، ۱۳۸۵: ۲۵۲). این گزاره وبر یعنی اینکه فاکت‌ها آکنده از تئوری هستند. با این همه، باید دقت داشت که تئوری‌ها باید از فاکت‌ها نتیجه بشوند نه برعکس؛ یعنی خود تئوری‌ها باید به فاکت‌ها متصل باشند (سوئد برگ و آگولا: ۲۰۱۶: ۱۱۷).

برای مثال، در پدیده فحشا، فردی با اعتقادات سنتی هر گونه ارتباط زن با مرد را از مصادیق فحشا می‌داند اما قطب روبه‌روی آن، فحشا را نوعی رابطه جنسی می‌پندارد که در قبال آن پولی پرداخت می‌شود. در بیان این دو طیف که دو طیف نهایی موضوع هستند، روابط زن و مرد شکل می‌گیرد. در قطب اول، هر گونه رابطه زن و مرد که بدون ابعاد شرعی باشد از مصادیق فحشاست، در قطبی دیگر، رابطه جنسی اگر در قبال پرداخت مبلغی نباشد فحشا نیست. اما جهت برساخت عینی فاکت فحشا می‌توان روسپی‌گری را تن‌دادن به رابطه جنسی در ازای دریافت پول تعریف کرد. شاید در کنار هدف مالی، انگیزه‌های خودآگاه و ناخودآگاه دیگری در کار فحشا تأثیرگذار باشند اما کسب درآمد، مهم‌ترین انگیزه و هدف فحشا است. با این شاخص، می‌توان مبلغی را که زن و مرد به منظور رابطه جنسی میان خود رد و بدل می‌کنند، معیاری برای کنش فحشا و از آن‌سو، این نوع رابطه را به‌عنوان فاکت فحشا حساب کرد. مطابق با نظریه کنش عقلانی وبر، بدن فاحشه ابزاری است که او برای کسب درآمد در اختیار مشتریانش قرار می‌دهد اما اگر محقق با بی‌دقتی و شلختگی، هرگونه رابطه بدنی خارج از نظام شرع را از این حیث که عملی نامشروع است، ذیل مفهوم روسپیگری بیاورد، به او باید گفت مفهوم روسپیگری در اینجا

خودویژه نیست و او باید مفهوم دیگری مانند لابی‌گری یا بی‌بند و باری بسازد. حال، اگر کسی بگوید تعریف فحشا بر مبنای تبادل پولی میان زن مرد، معیاری صرفاً اقتصادی از فحشا است و «فحشا درست به اندازه دین یا پول، یک پدیده فرهنگی است» (وبر، ۱۳۸۵: ۱۲۸؛ فروند، ۱۳۸۳: ۱۵)، باید به او گفت که فرهنگی بودن پدیده فحشا مانع از آن نیست که تبادل پول میان فاحشه و مشتریانش را ویژگی اصلی و تکینه فحشا نسبت به سایر روابط زناشویی (ازدواج، روابط جنسی مبتنی بر عشق، هم‌آغوشی، تجاوز) قلمداد کنیم. به این ترتیب، بر اساس مثال فحشا، رجوع به ارزش‌ها، عینیت و دانش عینی از ابژه فرهنگی را ممکن می‌سازد.

پاسخ چهارم؛ استفاده از تیپ آرمانی است. خود وبر، بحث عینیت را به بحث مفهوم‌سازی تیپ آرمانی ربط می‌دهد (وبر، ۱۳۸۵: ۱۳۳). درحقیقت، وبر تیپ آرمانی را برای جمع میان تأکید ذهنی بر ارزش‌ها و عینیت پیشنهاد می‌کند (کایرن، ۲۰۰۴: ۷۶). مطابق با این راه‌حل، نمی‌توانیم واقعیت فحشا را تفهم کنیم و برای سنجش تفهم این معنا فاکت عینی ارائه دهیم مگر اینکه از تیپ آرمانی استفاده کنیم. از هر پدیده اجتماعی دو تیپ آرمانی مبتنی بر ارزش‌ها می‌توان بر ساخت: تیپ آرمانی نوع اول، پدیده اجتماعی را مثبت و نوع دوم آن را منفی ارزیابی می‌کند. در نوع اول، تیپ آرمانی‌ای بر ساخت می‌شود که با هنجارهای اخلاقی شخص بر سازنده یکسان است اما در نوع دوم، تیپ آرمانی پرداخته شده با نگرش‌های ارزشی شخص محقق یکسان نیست و چه بسا در تضاد با آن باشد. از نظر وبر، هر دو تیپ آرمانی اعتبار علمی دارند و از نظر عینی «درست» هستند چون آنها داده‌های مشخصی را که برای هر دو اعتبار عینی واحد دارد مورد توجه قرار می‌دهند ولی دو جهت‌گیری یا دو رویکرد که ناشی از دو نظام ارزشی است از پدیده به بار می‌آورند بدین شکل که در مثال فحشا، هر دو می‌دانند که فحشا امری است که واجد اهمیت و اولویت پژوهشی است اما در سطح اول، آنکه مطابق با ربط ارزشی‌اش فحشا امری مذموم است می‌خواهد و باید به نتایجی برسد که فحشا از جامعه رخت بندد. اما در سطح دوم، آن که مطابق با ربط ارزشی‌اش فحشا امری آنچنان مذموم نیست از دید آن شخص فحشا می‌تواند واجد افزایش درآمد ملی باشد. از این رو، اگر دو نظام ارزشی در برخورد با پدیده فحشا وجود داشته باشد، هر دو داده‌ها و فاکت فحشا را یگانه می‌بینند ولی تفسیر داده‌ها متکی بر ربط ارزشی یا حکم ارزشی ماست. از هر دیدگاه ارزشی که به فحشا نظاره کنیم، یعنی چه مطابق با «فمینیسم وجودگرا» فحشا را راهی برای رهایی زنان از وابستگی به مردان تعبیر کنیم یا مطابق با

«فمینیسم لیبرال» فحشا را نوعی قرارداد و داد و ستد شخصی تلقی کنیم یا همسو با «فمینیسم مارکسیست» فحشا را بهره‌وری به نفع نیروی کار مردان و نوعی بهره‌کشی از زنان به حساب آوریم، چه مشابه «فمینیست سوسیالیست» فحشا را ناشی از فساد جامعه طبقاتی بدانیم و چه هم‌رأی با «فمینیسم‌های رادیکال» فحشا را موجب تشدید، استحکام و عادی‌شدن تحقیر و بهره‌کشی نسبت به زنان و افزایش قدرت سیاسی جنس مذکر به‌شمار آوریم (مکنون و آشتیانی، ۱۳۸۴: ۲۲۹-۲۴۷)، این تنوع و تکثر دیدگاه‌ها آسیبی به تعریف عینی فحشا به عنوان «رابطه جنسی در ازای دریافت پول» وارد نمی‌کند و تن‌دادن به رابطه جنسی در ازای دریافت پول، خصلت اصلی، عینی و متمایز روسپی‌گری خواهد بود.

به این ترتیب، «عینیت مطلق» و نابی که پوزیتیویسم به دنبال آن است حتی اگر در علوم طبیعی صادق باشد که صادق نیست، در علوم اجتماعی اصلاً صادق نیست. علوم اجتماعی در دیدگاه وبر، به تاسی از نئوکانتی‌های مکتب بادن، از سنخ علوم فرهنگی و مبتنی بر خرد عملی و از این‌رو، بیش از هر چیز متکی به کنشگر است؛ کنشگری که نمی‌تواند از نظام ارزشی خود فارغ شود. وبر پایه علوم اجتماعی و عینیت آن را بر کنش قرار می‌دهد اما به این آگاه است که چگونه می‌توان فاصله بین ارزش‌ها و عینیت را صورتبندی کرد. تناسب این دو عرصه، کاری است که وبر دنبال می‌کند که اگرچه فاکت‌ها متکی به ارزش‌ها هستند و نمی‌توان بدون ارزش اساساً دست به برساخت فاکت اجتماعی زد اما ارزش‌ها تا دیوار عینیت حرکت می‌کند و آنجاست که متوقف می‌شود و می‌کوشد عینیت را در چارچوب گزاره‌ها صورتبندی کند. فهم تعادل بین گزاره‌های واقع‌نگر و ارزش‌ها مهمترین ویژگی رهیافت وبری در بحث عینیت علوم اجتماعی است. برای مثال، اگر کنار دریا ایستاده باشیم، چه تعاملی با دریا خواهیم داشت. می‌توان تعامل نظری داشت که آن را در چارچوب علوم طبیعی، فیزیک و شیمی بررسی کرد. در این صورت، لاجرم واقعیت‌ها را در قالب گزاره‌ها صورتبندی کرده و تبدیل به گزاره‌های پایه‌ای در فیزیک، مکانیک سیالات و شیمی می‌کنیم. برای مثال آب دریا از چه ترکیباتی تشکیل شده است یا برآیند نیروها در آب چگونه موج ایجاد می‌کند و دامنه موج واجد چه نیرویی است. پس ما نیاز به داده‌های فاز اول داریم یعنی داده‌های عینی برآمده از علوم طبیعی. اگر بخواهیم این را به لسان فلسفی بیان کنیم، ما بنیادهای این نوع درک از دریا را در **سنجش خرد ناب** کانت می‌یابیم. اما اگر عالم علوم طبیعی نباشیم و بخواهیم از دریا ماهی بگیریم، یا غواص باشیم یا

مهندسی باشیم که می‌خواهیم در درون دریا سازه صنعتی برپا کنیم، اینجا کنش یعنی کنش ماهیگیر، غواص و مهندس مطرح است. اما عینیتی که در فاز اول مطرح است در فاز دوم به کلی معنای دیگری می‌یابد. رویکرد وبری می‌خواهد بین این دو مرحله، در علوم اجتماعی پلی بزند.

بخش سوم: بحث و نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر کوشید با اتکا به مبانی کانتی و نئوکانتی آراء ماکس وبر به این پرسش کلاسیک علوم اجتماعی بپردازد که فاکت اجتماعی ارزش بار اما عینی چگونه ممکن است؟ در یک نگاه ساده، واقعیت آن چیزی است که ذهن پیش رو دارد و واقعیات و ارزش‌ها گویا در دو سوی دره‌ای واقعند که هیچ نسبتی نمی‌توانند با هم داشته باشند اما آن تلقی اثباتی که واقعیت را از ارزش جدا می‌پندارد، چندان پایه‌های نظری محکمی ندارد. پژوهش حاضر کوشید با تکیه بر وبر و سنت نئوکانتی‌های بادن که به سنت کانت برگشته بودند، بین ارزش‌ها که در بطن فاعل شناسا شکل می‌گیرد و فاکت عینی نسبت برقرار کند تا بتواند آن ادعایی را که پوزیتیویست‌ها مطرح می‌کنند که به فاکت فارغ از ارزش برسند، به نقد بکشد. در رویکرد وبر، فاکت از ارزش جداست. این نظر وبر را اثبات‌گرایان این‌گونه تفسیر می‌کنند که فاکت و ارزش گویا در دو سوی دره‌ای واقعند که هیچ نسبتی نمی‌توانند با هم داشته باشند اما در نگاه وبر، ارزش‌ها برای برساختن فاکت اجتماعی ضروری‌اند و بین این دو دره یعنی فاکت‌ها و نظام ارزشی پلی باید زد که این پل را به تعبیر پاتنام، فیلسوف علم معاصر، این‌گونه می‌توان گفت که میان ارزش‌ها و فاکت‌ها نه رابطه «دوگانگی»^۱ بلکه رابطه «تمایز»^۲ است (پاتنام، ۱۳۸۵: ۴۶).

در نگاه وبری، ارزش و واقعیت در تعامل بنیادین با هم، فاکت اجتماعی ارزش بار را برمی‌سازند و مادامی که داده‌ها نسبتی با ذهن انسانی برقرار نکردند فاقد معنا هستند و از این رو، نمی‌توان به آن فاکت گفت چراکه فاکت در نسبت با ذهن و معنادهی انسانی است که در یک روندی از داده خام به واقعیت اجتماعی ارتقا می‌یابد. اینجاست که ذهن یا سوژه انسانی واجد اهمیت جدی در برساخت واقعیت اجتماعی می‌شود. با اتکا به وبر نقش «مقوم» ارزش‌های کنشگران اجتماعی را از نقش «تنظیمی» ارزش‌های پژوهشگران اجتماعی در برساخت واقعیت

1 Duality
2 Distinction

اجتماعی تفکیک کردیم و بدین‌سان، آموزه «بدون پیش‌فرض بودن» فاکت‌های علوم اجتماعی در پوزیتیویسم و سوپژکتیویسم را نفی کردیم. جامعه‌شناسی پوزیتیویستی بدون توجه به سنت ایده-آلیسم کانت، بر آن است که ذهن خارج از خودانگیختگی ایده‌های خرد و عاری از ارزش‌ها، فاکت‌ها را جمع‌آوری و در نظام مفاهیم ساماندهی کند. در مقابل، جامعه‌شناسی سوپژکتیو آنچنان بر عنصر خودانگیختگی ذهن و ارزش‌ها تأکید می‌کند که دیگر جایی برای داده‌ها و واقعیت باقی نمی‌ماند. ما به تأسی از وبر کوشیدیم راه‌حل سومی یا سنتزی از دو گرایش ایجاد کنیم. این سنتز وبری می‌کوشد در عین توجه به داده‌ها و عینیت از این خام‌بودگی که گویا ذهن یک عنصر منفعل است و همچون آئینه انعکاسی از امر بیرونی است، خارج شده و در عین حال از گونه‌ای خودمرکز‌انگاری و این نکته که ذهن آنقدر شوکت و قوی‌دولت است که نیاز به عینیت ندارد، پرهیز کند. وبر در این سنت بود که کوشید بیان کند ما نه آنچنان ذهنیتی داریم که چون آئینه است و نه آنچنان واجد خلاقیت تامی هستیم که نیاز به فاکت و داده‌های عینی نداشته باشیم.

فاکت اجتماعی در بستر ارزش‌ها بر ساخت می‌شود اما این به این معنا نیست که اعتبار فاکت بر ساخت شده، ذهنی و شخصی است. فاکت اجتماعی ارزش‌بار، متمایز از ارزش‌داوری واقعیت اجتماعی بر اساس ارزش‌هاست. ارزش‌باری فاکت اجتماعی مخل عینیت نیست بلکه شرط عینیت است. در دیدگاه کانتی و نئوکانتی وبر، عینیت در علوم اجتماعی همواره با سوپژکتیویته و ربط ارزشی معنا پیدا می‌کند اما این کوشش که می‌خواهد به سادگی صدق را به نحو عینی احراز کند و آن را منوط به واقعیت مستقل از سوژه می‌داند، از آنجا که به ابعاد ارزش‌بار عینیت بی-توجه است نمی‌تواند عینیت را به دست آورد چراکه عینیت تنها در بستر سوپژکتیویته و ارزش‌ها است که عینیت است اما به محض اینکه بخواهیم عینیت را ساماندهی کنیم با دو سطح ارزش روبه‌رو خواهیم شد. ارزشی که در موضوع پژوهش است و ارزشی که پژوهشگر از جنبه تاریخی حامل آن است. برای مثال، هنگامی که پژوهشگران اروپایی در آغاز دوران جدید به مثابه گردشگر به ایران می‌آمدند فهم مراسم عزاداری مردمان مسلمان برای آنان دشوار بود. آنان از آنجا که نظام ارزشی مردم عزادار را درک نمی‌کردند و از آنجا که با نظام ارزشی خود آن را می-سنجیدند، نمی‌توانستند عینیت عزاداری را درک کنند اما با فهم ارزش‌های عزاداران و با فهم تمایز نظام ارزشی خود با عزاداران گام به گام به فهم عینی عزاداری نائل شدند.

منابع

- آرون، ریمون (۱۳۸۶) *مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی*، ترجمه باقر پرهام، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- آشتیانی، منوچهر (۱۳۸۳) *ماکس وبر و جامعه‌شناسی شناخت*، تهران: نشر قطره.
- برگر، پیتر (۱۳۹۶) *دعوت به جامعه‌شناسی، نگاهی انسان‌گرایانه*، ترجمه رضا فاضل، تهران: نشر ثالث.
- توفیق، ابراهیم (۱۳۹۶) *درباره نظام دانش*، تهران: مؤسسه تحقیقات فرهنگی و اجتماعی.
- جان، رابرت (۱۳۸۱) *معرفت‌شناسی علوم فرهنگی ماکس وبر: پیش‌انگاره جامعه‌شناسی تفسیری*، ترجمه احمد تدین و شهین احمدی، تهران: نشر هرمس.
- دورکیم، امیل (۱۳۹۷) *قواعد روش جامعه‌شناسی*، ترجمه علی محمد کاردان، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- صدری، احمد (۱۳۸۶) *جامعه‌شناسی روشنفکران ماکس وبر*، ترجمه حسن آبنیکی، تهران: نشر کویر.
- روت، مایکل (۱۳۸۹) «ماکس وبر و روش‌شناسی علوم اجتماعی» در: *فلسفه علوم اجتماعی*، ترجمه محمد شجاعیان، تهران: پژوهشکده مطالعات اجتماعی و فرهنگی.
- فروند، ژولین (۱۳۸۳) *جامعه‌شناسی ماکس وبر*. ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: توتیا.
- ----- (۱۳۸۶) *نظریه‌های مربوط به علوم انسانی*، ترجمه محمدعلی کاردان، تهران: مرکز نشر دانشگاهی تهران
- کانت، ایمانوئل (۱۳۶۲) *سنجش خرد ناب*، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران: نشر امیرکبیر.
- ----- (۱۳۸۷) *سنجش خرد ناب*، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران: نشر امیرکبیر.
- ----- (۱۳۹۵) *نقد عقل عملی*، ترجمه انشاءالله رحمتی، نشر سوفیا.
- کوزر، لوئیس (۱۳۸۳) *زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی.
- لویت، کارل (۱۳۸۶) *ماکس وبر و کارل مارکس*، ترجمه شهناز مسمی‌پرست، تهران: نشر ققنوس.
- مکنون، ثریا و زهره عطایی آشتیانی (۱۳۸۴) «فمینیسم و روسپیگری»، *مجله راهبرد زنان*، شماره ۲۸.
- وبر، ماکس (۱۳۸۵) *روش‌شناسی علوم اجتماعی*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر مرکز.

- (۱۳۸۷) دین، قدرت، جامعه، ترجمه احمد تدین، تهران: هرمس.
- (۱۳۹۷) اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری، ترجمه عبدالمعبود انصاری، تهران: نشر سمت.
- هکمن، سوزان (۱۳۹۳) وبر: گونه ایده‌آل و نظریه اجتماعی معاصر، ترجمه علی پیمان زارعی و مهدی رحمانی، تهران: رخداد نو.
- Albrow, Martin (1990) *Max Weber's Construction of Social Theory*, St. Martin's Press New York.
- Drysdale, John (1996) "How are Social-Scientific Concepts Formed? A Reconstruction of Max Weber's Theory of Concept Formation", *Sociological Theory*, Vol. 14, No. 1. Pp. 71-88.
- Goddard, David (۱۹۷۳)"Max Weber and the Objectivity of Social Science", *History and Theory*, Vol. 12, No. 1 (1973), pp. 1-22, Wiley for Wesleyan University.
- Allen, Kieran (2004) *Max Weber: A Critical Introduction*, Pluto P Press LONDON.
- Oakes, Guy (1990) *Weber and Rikert: Concept Formation in the Cultural Sciences*, Massachusetts: The MIT Press.
- Rex, John (1977) "Value-Relevance, Scientific Laws, and Ideal Types: The Sociological Methodology of Max Weber", *The Canadian Journal of Sociology / Cahiers canadiens de sociologie*, Vol. 2, No. 2, pp. 151-166.
- Ringer, Fritz. (1997) *Max Weber's methodology. The unification of the cultural and social sciences*, Cambridge, MA/London: Harvard University Press.
- Rosenberg, M Michael (2016) "The conceptual articulation of the reality of life: Max Weber's theoretical constitution of sociological ideal types", *Journal of Classical Sociology*, Vol. 16(1) 84–101.
- Segre, Sandro (2004) "Understanding Lived Experience: Max Weber's Intellectual Relationship to Simmel, Husserl, James, Starbuck, and Jaspers", *Max Weber Studies*, Vol. 4, No. 1 (JANUARY 2004), pp. 77-99.
- Swedberg Richard and Ola Agevall (2016) *THE MAX WEBER DICTIONARY: Key Words and Central Concepts*, SECOND EDITION, Stanford University Press.
- Weber, Max. (1952) *The Methodology Of The Social Sciences*, translated and edited by Edward A. Shils and Henry A. Finch. With a foreword by Edward A. Shils. Glencoe, Illinois: Free Press.
- Whimster, Sam (2007) *Understanding Weber*, Routledge.
- Zijderveld, Anton C. (2006) *Rickert's Relevance: The Ontological Nature and Epistemological Functions of Values*, BRILL LEIDEN, BOSTON 2006.